



دکتر محمد
مصدق
بہائیان

نویسنده: بہرام چوبینہ



دکتر محمد مصدق و سرهنگ شاهقلى در دادگاه نظامى

فهرست:

- ۲..... پیشینه تاریخی
- ۳..... انگیزه قتل
- ۶..... اولین بازجوئی‌ها
- ۱۰..... نقش دادگستری یزد در توطئه‌ی قتل‌های ابرقو
- ۱۴..... علت قتل از نظر پرونده‌سازان
- ۱۷..... زندان کرمان
- ۱۹..... جنگ سرد، بهائی‌ستیزی سازمان یافته در تاریخ معاصر ایران
- ۳۹..... قتل نورالدین فتح اعظم به دست فدائیان اسلام
- ۴۴..... گزارش ملاقات دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران
- ۶۹..... سرهنگ شاهقلی در محکمه‌ی نظامی
- ۷۳..... بازگردیم به ماجرای متهمین قتل‌های ابرقو
- ۷۶..... نقش مرجعیت و دستگاه روحانیت در قتل‌های ابرقو
- ۸۳..... سخنان وکلای شاکی خصوصی
- ۸۹..... سرانجام داد (بیداد) گستری
- ۹۱..... پیوست‌ها

بهرام چوبینه

زندگی بهائیان در ایران یک مهلکه و مخاطره‌ی دائمی است، تلاش مداومی است برای رسیدن به مقام و جایگاه انسانی. بیائیم دورنمای تازه‌ای از زیبایی آزادی و عدالت حقوقی در مقابل دیدگان خود و آنان بگستریم.

سال‌های بین ۱۹۴۱/۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۹۵۳/۱۳۳۲ روزگار سراسر رمز و راز تاریخ معاصر ایران است. بخشی از این دوران به سال‌های «نهضت ملی ایران» و پیامدهای آن شهرت یافته است. هدف این مقاله، تحقیق و بررسی همه‌جانبه‌ی این ایام نیست. بلکه تنها عرض‌های لحظه‌هایی کوتاه از اندیشه‌های سیاسی دکتر محمد مصدق، قهرمان نهضت ملی ایران است.

این بررسی برای انسان‌های نابردبار و ناشکیبا نوشته نشده. در این گفتار کوتاه رفیق راه کنفوسیوس هستم: «من به کسی که از ته دل سعی می‌کند چیزی نفهمد، هرگز نمی‌توانم چیزی یاد بدهم». وقایع تاریخی را «با معیارهای روستایی خود داوری نکنیم». پس خواننده را به شکیبایی و بردباری دعوت می‌کنم، تا شاید به این وسیله به سوی دانایی و شایستگی انسانی رهنمون شویم.^۱

۱- رجوع کنید به آخر کتاب، بخش پیوست‌ها، شماره ۱.

پیشینه تاریخی

در روز سه‌شنبه، ۱۳ دی‌ماه ۱۳۲۸/۱۹۴۹ جنایات فجیعی در دهکده‌ی رباط، در دو کیلومتری ابرقوروی داد که تاکنون، پس از شصت سال، قاتلین این فاجعه‌ی مرگبار به مجازات نرسیده‌اند و میراث‌داران این جنایات و اعمال ضدّ انسانی، اکنون با برپا کردن «حکومت‌الله» در ایران، بر مسند قدرت نشسته‌اند و در شناسنامه انقلابی خود از این جنایات خونین به‌گونه‌ای دیگر یاد می‌کنند و بی‌شرمانه به آن افتخار و مباحات می‌نمایند.

صغری مادر تیره‌بخت و سه دختر پانزده، یازده و هشت‌ساله و دو پسر چهارده و شش‌ساله، شب‌هنگام به وضع وحشیانه‌ای به قتل می‌رسند.^۲

۲- رجوع کنید به آخر کتاب، بخش پیوست‌ها، شماره ۲.

انگیزه قتل

محمدحسن خان سالاری، مالک سرشناس ابرقو، نابهنگام جوان مرگ می‌شود؛ و مریم سالاری بیوه زیبا و طنّاز محمدحسن خان با ثروتی بی‌شمار که پس از مرگ پدر و شوهر به او به ارث رسیده است تنها می‌ماند. صغری خانم برای کسب معاش خانواده بی‌سرپرست خود نزد مریم سالاری به خدمتکاری و به اصطلاح آن زمان به کلفتی مشغول است.

اسفندیارخان سالاری برادر محمدحسن خان باآنکه همسر و فرزندان داشته به طمع دست یافتن به بیوهی زیبا، جوان و ثروتمند برادرش که در ضمن دخترعمویش هم بوده، به فکر ازدواج با مریم می‌افتد. اما مریم عاشق طماع و سمج را از خود می‌راند و به خواستگاری‌های متوالی و کوشش‌های پسرعموی خود اعتنایی نمی‌کند.

علّت این بی‌مهری مریم سالاری به پسرعمو، حجة الاسلام سیّد محمد قیومی است. صغری خانم، کلفت مریم بیوهی خان مرحوم، همسایه سیّد روضه‌خوان ابرقویی و واسطه‌ای ارتباط بین مریم با اوست. در ابرقو شایع بوده که گاهی مریم و سیّد روضه‌خوان، که جوانی بلندبالا، قوی‌هیکل و خوش‌سیما بوده، پنهانی در خانه صغری خانم همدیگر را ملاقات کرده و در کنار حوض خانه محقر صغری خانم بساط عیش و عشرت گسترده و به کشیدن تریاک مشغول می‌شده‌اند. سیّد روضه‌خوان در این فضای کاملاً عاشقانه، آن‌چنان از خودبی‌خود می‌شده که با صدای گرم، گیرا و دلپذیر خود، که تا آن زمان جز در روضه‌خوانی، فرصت دیگری برای هنرنمایی پیدا نمی‌کرده، به زمزمه‌های عاشقانه و آوازهای

مستانه می‌پرداخته و مردم قریه رباط را چنان کنجکاو می‌ساخته که احتمالاً آهسته و پاورچین پاورچین به بام خانه‌ی همسایگان صغری خانم می‌کشانده و آنان شاهد عشق‌بازی‌های بیوه‌ی خان و حجة الاسلام سیّد محمّد قیومی ساکن ابرقو می‌شدند. داستان این دلدادگی و معشوقگی زبانزد مقیمان شهر معروف ابرقو بود. شهرستانی‌ها به‌خوبی می‌دانند که رفتار، گفتار و حتی اندیشه‌ی آنان برای همه‌ی اهالی محل سکونتشان آشکار و نمایان است و این از ویژگی‌های همه‌ی جوامع کوچک در سراسر ایران و جهان است.

تردیدی نیست که گزارش این شب‌های عاشقانه و دل‌باختگی در کنار حوض صغری خانم، به گوش عاشق دل‌خسته و ناکام، اسفندیارخان سالاری می‌رسیده و باعث پریشانی خاطر او می‌گشته است. وی چندین بار حجة الاسلام سیّد محمّد قیومی و صغری خانم را تهدید به قتل می‌کند و به‌طوری‌که از صفحات بازپرسی و دادرسی پرونده قتل‌های ابرقو فهمیده می‌شود، قیومی به ادارات انتظامی و ژاندارمری ابرقو و یزد کراراً شکایت می‌برده، که اگر روزی به او و یا صغری خانم آسیبی برسد محرک و مسئول آن اسفندیارخان سالاری است.

سرانجام مریم سالاری با ازدواج با حجة الاسلام سیّد محمّد قیومی که دارای همسر و فرزند هم بوده موافقت می‌کند و به دلیل مخالفت خانواده‌ی مریم با این ازدواج و از ترس اسفندیارخان سالاری پسرعمو و مالک بزرگ و پرنفوذ ابرقو، هر دو با اتومبیل مریم، پنهانی به شهر اقلید، بیست‌وچهار کیلومتری

آباده^۲ می‌روند و عقد ازدواج خود را در دفتر رسمی ازدواج و طلاق اقلید به ثبت می‌رسانند.

انتشار خبر ازدواج مریم سالاری با حجّة الاسلام سیّد محمد قیومی چون تندبادی سراسر ابرقو را پیموده و به گوش اسفندیارخان سالاری نیز می‌رسد. از همین زمان نقشه انتقام از صغری خانم، زن نگون‌بخت و فرزندانش و توطئه‌ی انتساب قتل آنان به بهائیان شیراز، آباده، یزد و اطراف ابرقو و طبیعتاً آزار بهائیان سراسر ایران آغاز می‌گردد. اهریمن تعصّب دینی و بهائی‌ستیزی که در نهان جامعه ایرانی موجود بوده و هست، زمینه و بن‌مایه مناسبی برای طرح و انجام این توطئه‌ی کثیف و خونین می‌شود و تا به امروز با وقیح‌ترین شکل ادامه دارد.....

۳- فاصله ابرقو تا یزد ۲۱۸ کیلومتر، تا دهبید ۱۲۰ کیلومتر و تا آباده ۷۲ کیلومتر و جمعیت ابرقو تقریباً ۲۰۰۰۰ نفر است. اقلید در سر راه آباده و ابرقو قرار دارد و با آباده ۲۴ کیلومتر فاصله دارد.

اولین بازجویی‌ها...

در همان روز ۱۳ دی ۱۳۲۸ خبر قتل صغری خانم و فرزندانش به فرماندهی دسته‌ی پاسگاه ژاندارمری ابرقو، استوار حسین صدری‌پور، می‌رسد. استوار صدری‌پور هنگام بررسی در محل جرم و معاینه‌ی اجساد مقتولین مشاهده می‌کند که قاتل و یا قاتلین اسلحه‌ی گرم و یا سرد با خود نیاورده‌اند، بلکه آن‌ها را با ضربات بسیار محکم بیل و تیشه بر چهره، مخصوصاً به دهان صغری و فرزندانش و در اثر جراحات وارده به قتل رسانده‌اند. صدری‌پور در حین ردیابی و بازجویی متوجه می‌شود که آلات قتل را قاتل و یا قاتلین از خانه‌ی صغری خانم برداشته که هنوز در گوشه‌ی خانه، آغشته به لکه‌های خون بوده و موجود است.

استوار صدری‌پور فرماندهی ژاندارمری ابرقو به این نتیجه می‌رسد که به احتمال قریب به یقین به سبب اینکه همه ساکنین خانه قتل‌عام شده‌اند، مقتولین کشمکش‌هایی و احتمالاً شیون و فریاد سر داده‌اند و همچنین هویت قاتلین را می‌شناخته‌اند. قاتل و یا قاتلین برای آنکه شناسایی و دستگیر نشوند، همه‌ی ساکنین خانه را کشته و با دست‌های خونین خود در میان لوازم محقر خانه و بقچه‌های صغری به جستجو پرداخته و شبانه فرار کرده‌اند. صفحات پرونده حاکی از این است که پس از بازجویی‌های اولیه، استوار حسین صدری‌پور، فرماندهی دسته‌ی ژاندارمری ابرقو، به دلیل آنکه علی، داماد صغری و همسر رقیه - تنها بازمانده‌ی صغری - جعفر و برادرش رمضان تا پاسی از شب حادثه در خانه صغری بوده‌اند و در پاسخ به پرسش‌های صدری‌پور دچار ضدّ و نقیض

شده‌اند و از آنجایی که قتل نیمه‌شب اتفاق افتاده است و هم‌چنین آلات جرم در خانه یافت شده است، هر سه را به اتهام قتل دستگیر می‌کند.

جالب توجه آنکه پس از وقوع قتل و دستگیری علی، جعفر و رمضان در ابرقو، اسفندیارخان سالاری بیشتر از گذشته در مظان اتهام به تحریک قتل صغری قرار می‌گیرد و اهالی ابرقو عموماً او را محرک واقعی قتل معرفی می‌کردند.

روزنامه «داد» چاپ تهران به مدیریت ابوالحسن عمیدی نوری که بعداً یکی از ده نفر وکلای رقیه - تنها دختر بازمانده‌ی صغری - بود با عنوان «قتل فجیع در ابرقو» چنین گزارش می‌دهد:

«در ابرقو یک زن و چهار فرزند او را به وضع رقت‌آور و فجیع به قتل رسانده‌اند. مرتکبین این جنایت بر اثر اقدامات بنی‌آدم، فرماندار یزد، دستگیر گردیده‌اند. ضمن رسیدگی به جریان این قضیه معلوم شده است، قاتلین داماد و پدر داماد زن مقتول بوده‌اند و بر اثر تطمیع و تحریک چند برادر ابرقویی [سالاری‌ها] که با زن مزبور دشمنی داشته‌اند مرتکب این قتل گردیده‌اند. از قرار معلوم برادر یکی از تطمیع‌کنندگان که فوت نموده، زن زیبایی داشته و بسیار متمول است. یکی از برادران [اسفندیارخان سالاری] می‌خواسته است، آن زن را به عقد ازدواج خود درآورد؛ زن مقتوله [صغری] واسطه‌ی عقد ازدواج آن زن زیبا با یکی از اهالی ابرقو [حجّة‌الاسلام سید محمد قیومی] بوده است.»

تا این زمان، ۱۳ دی‌ماه، یعنی بلافاصله پس از کشف اجساد و بازجوی‌های فرمانده‌ی دسته‌ی ژاندارمری ابرقو، استوار حسین صدری‌پور، و مندرجات پرونده و روزنامه‌های یزد و تهران، نامی از بهائیان و دخالت آنان در قتل صغری -

مادری تیره‌بخت و پنج فرزندش - نبرده‌اند. اما توطئه دخالت و اتهام به بهائیان در این فاجعه خونبار قبلاً طراحی شده است....

در سحرگاه ۱۳ دی ۱۳۲۸، دقایقی پس از قتل صغری و فرزندانش، سیدی بی‌خبر از جنایتی که در نیمه‌شب در نزدیکی خانه او اتفاق افتاده است، به روال همیشگی‌اش برای گرفتن وضو به لب جوی آب، کنار خانه‌ی خود می‌رود و طبق اوراق باقی‌مانده از پرونده، سیدصباغ، در مقابل فرماندهی دسته ژاندارمری، استوار حسین صدری‌پور اعتراف و گواهی می‌دهد:

«صبح خیلی زود که هوا هنوز گرگ‌ومیش [تاریک و روشن] بود، در کنار جوی آب روان، مشغول وضو گرفتن بودم. ناگهان اسفندیارخان [سالاری] را نگران و دست‌پاچه دیدم که از خانه‌اش بیرون آمده، عازم مسافرت است. برخاستم سلام کردم. اسفندیارخان گفت: دیشب محمد شیروانی، همسایه‌ی خانه‌ی صغری، با پسر و برادرش محمدنکوئی، صغری و بچه‌های زبان‌بسته‌اش را کشته و فرار کرده‌اند.»

طبق گواهی سیدصباغ، مسلمان متدین ساکن ابرقو، اسفندیارخان سالاری دقایقی پس از قتل‌عام ابرقو «نگران و دست‌پاچه» نام متهمین را برده است. از آنجایی‌که قتل‌ها نیمه‌شب رخ داده و طبق اعترافات علی، شوهر رقیه، و جعفر و برادرش رمضان، تا پاسی از شب حادثه، در خانه‌ی صغری بوده‌اند و درست در زمانی که هیچ‌کس از قتل فجیع صغری و فرزندانش خبری نداشته، حتی سیدصباغ نمازخوان و سحرخیز هم از ماجرا به کلی بی‌خبر بوده، با تعجب متوجه می‌شود که اسفندیارخان سالاری «نگران و دست‌پاچه... عازم مسافرت است» و اسم متهمین را می‌داند.

سیدصباغ اولین کسی است که از اسفندیارخان سالاری می‌شنود: «محمد شیروانی، همسایه‌ی خانه صغری، با پسر و برادرش محمد نکوئی "متهم به قتل" و "فراری" هستند. پس توطئه قتل و نقشه قریانی کردن «بی‌گناهان» به جای مجرمین واقعی، قبلاً طرح‌ریزی شده است.

۱- احتمالاً اسفندیارخان سالاری نه‌تنها محرک، بلکه عامل اصلی قتل‌ها و علی، جعفر و رمضان شریک در جنایت بوده‌اند. اسفندیارخان سالاری نیمه‌شب، پس از قتل صغری و فرزندانش برای از بین بردن لباس خونین خود، به خانه برگشته و بلافاصله «نگران و دست‌پاچه» از خانه خارج شده و در بیرون خانه بدبختانه به سیدصباغ برخورد و سپس «عازم» مسافرت به یزد شده است.

۲- شاید جستجو در اثاتی‌های محقر صغری از جانب قاتل و یا قاتلین تنها به این دلیل انجام‌گرفته، که اسناد و یا اشیایی از مریم و حجة‌الاسلام سیدمحمد قیومی به دست آورند که احتمالاً در نزد صغری امانت بوده، زیرا مریم احساس می‌کرده، که ممکن است مورد دستبرد پسرعموهای خود، سالاری‌ها قرار گیرد.

۳- همچنین گمان می‌رود که جستجو در اثاتی‌های صغری با دستان خونین با این حيله انجام‌گرفته تا مرتکبین واقعی قتل چنین وانمود کنند که هدف قاتل و یا قاتلین از قتل دزدی بوده است. با توجه به اینکه صغری نزد مریم سالاری کلفتی می‌کرده، طبیعتاً نمی‌توانسته اشیاء قیمتی و گرانبها داشته باشد. این حيله از جانب اسفندیارخان سالاری دنبال شده است.

نقش دادگستری یزد در توطئه‌ی قتل‌های ابرقو

گزارش قتل‌ها به دادسرای یزد اعلام می‌گردد و سیدمحمد جلالی نائینی، دادستان یزد، تحقیق پیرامون این مسئله را به جواد صادقی، بازپرس یزد، محوّل می‌کند. ایشان در همان روز به همراه رئیس ژاندارمری یزد، به سمت ابرقو حرکت می‌کند. اما تغییر مسیر داده و به جای ابرقو به مهریز رفته و دو شب و یک روز در مهریز توقّف می‌کند، تا با استوار خاکپور فراغه‌ای، رئیس دسته‌ی ژاندارمری مهریز که از سرسپردگان و مورد اعتماد اسفندیارخان سالاری بوده، به مشاوره و چاره‌جویی پردازند و اسفندیارخان سالاری و عوامل و مرتکبین اصلی قتل را از تعقیب و مجازات رهایی داده، برای به دام انداختن و متهم کردن بی‌گناهان به طراحی توطئه‌ای مشغول شوند. این گروه در روز پانزدهم دی‌ماه وارد ابرقو می‌شود و به‌زودی معلوم می‌گردد که در این دو روز، در مهریز به نوشتن چه سناریوی پلیدی مشغول بوده‌اند.

جواد صادقی، بازپرس دادگستری و رئیس ژاندارمری یزد و فرمانده استوار خاکپور به محض ورود به ابرقو، استوار حسین صدری‌پور که در بازجویی‌های اولیه، حکم بازداشت سه نفر متهمین اصلی، جعفر، علی و رمضان را داده، و سبب «نگرانی» و «دست‌پاچگی» اسفندیارخان سالاری شده بود، به دستور فرمانده‌اش، رئیس ژاندارمری یزد معزول می‌کنند و استوار خاکپور (همان رئیس دسته ژاندارمری مهریز و متحد اسفندیارخان سالاری) به جای او منصوب می‌شود و تمام متهمان بازداشت‌شده را بدون تحقیق و حتّی اخذ ضامن،

آزاد کرده و به جای آن‌ها سه نفر دیگر به نام‌های «محمد شیروانی مسلمان» همسایه‌ی صغری و فرزند ۱۷ ساله‌اش به نام «علی محمد» و «محمد حسین نکوئی» دستگیر و به زندان انداخته و تمامی برگه‌های بازجویی از متهمین قبلی را از پرونده محو و نابود می‌نمایند. آن‌ها برخلاف بازجویی‌های اولیه‌ی رئیس دسته‌ی ژاندارمری ابرقو، استوار حسین صدری‌پور که انگیزه قتل را انتقام‌جوئی و کینه‌ورزی و دشمنی اسفندیارخان سالاری به حجّه‌الاسلام سیدمحمد قیومی می‌دانست، به یکباره به ادّعی جواد صادقی، بازپرس دادگستری یزد و هم‌دست او استوار خاکپور، علّت وقوع قتل را اختلافات مذهبی میان بهائیان و مسلمانان ذکر می‌کنند و به این ترتیب به کلی مسیر پرونده دگرگون می‌گردد.

در اینجا تذکّر این نکته بسیار ضروری است که بنی‌آدم، فرماندار یزد به استناد گزارش استوار صدری‌پور و بخش‌دار ابرقو، انگیزه‌ی وقوع قتل را به مرکز اعلام کرده و در اختیار جراید محلی و روزنامه‌های «باختر امروز» و روزنامه‌ی «داد» چاپ تهران قرار داده بود. در بالا گزارش روزنامه داد را آوردم. به‌علاوه اهالی ابرقو می‌دانستند که تمامی اهل ابرقو بدون استثناء، مسلمان هستند و حتی یک فرد بهائی در ابرقو زندگی نمی‌کرد، زیرا چندین سال قبل سه نفر بهائی را به فجیع‌ترین شکل کشته بودند که دیگر هیچ بهائی جرأت نمی‌کرد در ابرقو زندگی کند. پس چگونه می‌توان این جنایت را به بهائیان منتسب نمود؟

جواد صادقی بازپرس و فرمانده ژاندارمری یزد پس از عزل ژاندارم وظیفه‌شناس و نصب ژاندارم مزدور، و توطئه با اسفندیارخان سالاری و طرح و نقشه‌ی از پیش کشیده‌ی اسفندیارخان برای به دام انداختن بهائیان به اتّهام قتل به هر حيله‌ای، دوباره عازم یزد می‌شوند و پرونده‌سازی را در اختیار استوار خاکپور

می‌گذارند. ژاندارم خاکپور اکنون از طریق طراح توطئه می‌داند که «محمد نکوئی»، برادری به نام احمد دارد که بهائی است. در ایران معروف و مرسوم است و خانواده‌های فراوانی یافت می‌شوند که برخی از افراد خانواده آنان بهائی و برخی هم مسلمان هستند. در خانواده‌ی نکوئی هم این‌چنین بود. اگرچه احمد نکوئی بهائی، فرسنگ‌ها دور از ابرقو زندگی می‌کند، ولی برای پرورنده‌سازان، این مهم نیست. ژاندارم خاکپور اعلام می‌کند که محمد نکوئی، اثاثیه به سرقت رفته از منزل مقتولین را شبانه به منزل برادر خود، احمد نکوئی در «دهبید» برده و مجدداً به ابرقو بازگشته است. این سؤال که او صاحب اتومبیل نبوده، پس با چه وسیله‌ای در آن‌وقت شب، این مسافت ۳۰۰ کیلومتری را طی کرده و توانسته صبح زود در ابرقو حاضر باشد و اصولاً چه نیازی به این عمل احمقانه داشته است، اصلاً مهم نبود.

مهم این بود که بالاخره پای یک بهائی به این معرکه باز شود. اما اسفندیارخان که خود در مظان اتهام است، درحالی‌که از لحاظ قضایی هیچ مسئولیتی در این مورد ندارد، کار و زندگی خود را رها کرده و به «دهبید» می‌رود و به بازرسی خانه‌ی محقر احمد نکوئی مشغول می‌شود و از آنجا به دنبال احمد نکوئی به «قشلاق» می‌رود و چون متوجه می‌شود که احمد نکوئی در شیراز به سر می‌برد و در خانه‌اش هم چیزی نمی‌یابد، از همان‌جا به شیراز می‌رود تا وی را دستگیر کند. ولی احمد نکوئی در شب وقوع قتل در شیراز بوده و از یک هفته قبل در آنجا دست‌فروشی می‌کرده و دالان‌دار کاروانسرا و دیگر مسافرین نیز شهادت بر حضور بی‌وقفه‌ی او در شیراز می‌دهند. پس از آن که او موقتاً نمی‌شود، از سروان ثریا، رئیس کلانتری ۳ شیراز حکم جلب احمد نکوئی را بگیرد، شتابان به یزد نزد

هم‌دست خود می‌رود و حکم جلب احمد نکوئی را از جواد صادقی بازپرس پرونده می‌گیرد و مجدداً به شیراز رفته و احمد را جلب و به ابرقو برده و به خاکپور می‌سپارد. خاکپور هم او را به زندان یزد می‌فرستد.

علت قتل از نظر پرونده سازان

اما هنوز دو مانع عمده بر سر راه طراحان توطئه وجود داشت. اول اینکه هیچ بهائی در ابرقو ساکن نبود و دوم اینکه انگیزه‌ی قتل چه بوده است که البته برای پرونده سازان در گذشته و حال کار دشواری نمی بود. استوار خاکپور ابتدا سعی می کند برای حل مشکل اول، با اعمال دردناکترین شکنجه ها، «محمد شیروانی مسلمان»، یکی از زندانیان را مجبور کند که به بهائی بودن و ارتکاب قتل اقرار کند. اما او مسلمان است و در عقیده خود ثابت و پایدار.

پس به حيله ديگري متوسل مي شود و علي محمد، فرزند ۱۷ ساله محمد شیروانی مسلمان را، زیر شکنجه های سخت قرار می دهد. در نخست جوان بی گناه مسلمان را مدتی آویزان سقف زندان می کند، اما نتیجه نمی گیرد. پس او را شلاق می زند، بازهم نتیجه نمی گیرد. آنگاه او را داغ می کند و بازهم جوان مسلمان تحمل می کند و بالاخره او را در زمستان سرد عریان روی یخ می گذارد. علی محمد ۱۷ ساله نگون بخت تحمل این همه شکنجه را نمی آورد و به هر آنچه استوار خاکپور می گوید، اعتراف می کند که: سه تن از بهائیان اسفندآباد شبانه به ابرقو آمده و به همراهی پدرش، صغری و فرزندانش را به قتل رسانیده اند.

انگیزه‌ی قتل هم این بوده که هر وقت حجّه الاسلام سید محمد قیومی در ابرقو روضه می خوانده و از بهائیان بدگوئی می کرده، صغری در میان جمعیت به بهائیان فحش می داده و ناسزا می گفته است. جالب توجه آنکه حجّه الاسلام قیومی نیز پس از مشاوره و آشتی با اسفندیارخان، رگ غیرت مسلمانی اش تحریک شده و در سلک یاران اسفندیارخان درآمده و به این امر شهادت می دهد.

استوار خاکپور فوراً به اسفندآباد می‌رود و سه تن از بهائیان آنجا را به جرم قتل دستگیر و به زندان یزد می‌فرستد. اما از بد حادثه، شهود مسلمانی پیدا می‌شوند و شهادت می‌دهند که این سه تن، در شب قتل، در «بوانات»، که فرسنگ‌ها با ابرقو فاصله دارد، بوده‌اند. بازپرس که ایراد اتهام را غیرممکن می‌بیند، به ناچار آن‌ها را آزاد می‌کند.

در این میان فرماندار یزد «بنی‌آدم» که جانب انصاف را رعایت و اولین بار حقیقت ماجرا را اعلام نموده بود، با تحریکات اسفندیارخان و دوستانش در یزد و تهران، عزل و «احمد معاون‌زاده» رئیس دادگستری یزد که از هر حیث مورد اعتماد آن‌ها بود، کفیل فرمانداری می‌شود و به این ترتیب همه چیز در تحت کنترل توطئه‌گران درمی‌آید.

چون ایده‌ی قاتل شمردن بهائیان اسفندآباد، به شکست انجامید، برای جبران این شکست، به بهانه‌ای سست، حاج میرزا حسن شمس رئیس محفل اسفندآباد را متهم و به زندان یزد فرستادند و کم‌کم فکر درگیر کردن بهائیان یزد به این معرکه قوت گرفت و به این دست‌آویز که بین «شمس» و محفل یزد روابطی بوده است، بالاخره، نه نفر از اعضای محفل یزد به دادسرا احضار می‌شوند و در نهایت، «جواد صادقی»، بازپرس یزد چهار نفر به نام‌های محمد شیروانی مسلمان، محمدحسین نکوئی، احمد نکوئی و علی محمد شیروانی را به ارتکاب قتل متهم و یازده نفر یعنی حاجی میرزا حسن شمس و عباسعلی پورمهدی و نه نفر اعضای محفل روحانی یزد را به عنوان معاونین و محرکین قتل معرفی می‌نماید.

شگفت‌انگیز این است که در مقدمه‌ی کیفرخواست، دادستان یزد اعلام می‌کند که سه نفر اسفندآبادی بهائی، تاکنون ناشناخته مانده‌اند، اما از عاملین قتل بوده‌اند. گویی همه بهائیان اسفندآباد چند نفر بوده‌اند که باوجود این که برای دادستان واضح و مدلل بوده که سه تن از قاتلین، اسفندآبادی بوده‌اند باز ایشان نتوانسته است، آن‌ها را شناسایی کند، و کماکان این پرسش بدون جواب مانده است.

در این بین حکم جلب شخص بهائی دیگری به نام «جلال بینش» که بازرگانی علیل‌المزاج بود، نیز صادر گردید. اتهام او این بود که نامه‌ای خطاب به حاج میرزا حسن شمس، مبنی بر اعلام وصول تنباکوی ارسالی از ابرقو نوشته بوده است که قضات یزد آن را یک پیام رمز، دال بر اعلام انجام قتل دانسته و او را معاون در جرم معرفی می‌کنند. جلال بینش در زندان و پس از یازده ماه تحمل مشقات طاقت‌فرسا و قبل از محاکمه، جان به جان‌آفرین تسلیم نمود.

زندانیان کرمان

در شب هفدهم دی ماه ۱۳۲۹ شمسی، زندانیان را به زندان کرمان منتقل می‌کنند. در این زمان «عبدالله رازی» وکیل پایه‌یک دادگستری به وکالت متهمین انتخاب می‌شود و ایشان در همان بدو امر متوجه می‌شود که پرونده ساختگی و در جریان تشکیل پرونده توطئه‌ای اتفاق افتاده است و صفحات فراوانی هم از شروع بازجویی‌ها و تشکیل پرونده، برداشته شده است. جریان را به اطلاع «حسین فروغ»، رئیس دادگستری کرمان که ریاست دادگاه عالی جنایی را هم عهده‌دار بوده می‌رساند. ایشان هم تأیید می‌کند که من هم متوجه این امر شده‌ام و به همین دلیل و دلایل دیگر تقاضا کرده‌ام که پرونده را به دادگاه عالی جنایی مرکز به تهران ارجاع کنند. به‌هرروی، مقرر می‌شود که متهمین به تهران منتقل شوند.....

بی‌تردید خواننده‌ی کنجکاو، این پرسش را مطرح خواهد کرد که: «چگونه ممکن است؛ یک فتودال ابرقویی با هم‌دستی مأمورین و کارمندان عالی‌رتبه وزارت دادگستری کشور مشروطه ایران، این چنین توطئه‌ی پلید و خونباری را به وجود آورد و هیچ‌گاه مجازات نشود و به مکافات اعمال پلید خود نرسد؟». آگاهی از خاندان سالاری، ما را یاری می‌دهد، تا این راز را بگشاییم.

خاندان امید سالار، از مقتدرترین و ثروتمندترین مالکین منطقه آباده و ابرقو بوده و مخصوصاً «محمدرضا خان امید سالار» تنها پسر «سالار نظام»، و داماد حاج شیخ احمد، امام جمعه آباده، از اعتبار ویژه‌ای برخوردار و در چند دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی نیز انتخاب شد. او همیشه به خود می‌بالید که

موکب احمدشاه قاجار همراه سردار سپه و ملتزمین رکاب آن‌ها در آباد نهار را در منزل پدر وی، «سالار نظام» صرف کرده‌اند و در سال ۱۳۱۶ نیز رضاشاه با ولیعهد و دربار سوم در بهار سال ۱۳۲۳، محمدرضا شاه و همسرش فوزیه و همراهان در آباد، توقّف کرده و افتخار پذیرایی را به او داده‌اند و بالاخره این لعابچی باشی ابرقویی به دریافت مدال تاج از محمدرضا شاه نائل می‌گردد.

این آگاهی‌ها، پاسخی است روشن بر پرسشی که شصت سال از آن گذشته است و روشنایی ناچیزی است بر تاریکی استبداد دینی و سیاسی در ایران؛ و آشکار می‌گردد که چرا چنین شخص مقتدری تا این حد در عزل و نصب رؤسای ادارات و مأمورین دولت در ابرقو، شیراز و یزد مداخله و اعمال نفوذ می‌کرده است. خواهر ایشان، «مریم سالاری»، همسر پسرعمویش «محمد حسن خان سالاری» است که جوان مرگ می‌شود، و اسفندیارخان سالاری عاشق جنایت‌کار، یکی دیگر از پسرعموهای این خانم نازپرورده بوده است.

ما از راز تصمیم رئیس دادگستری کرمان حسین فروغ و «دلیل و دلایل دیگر» و چرایی تقاضای ارسال پرونده متهمین بی‌گناه قتل‌های ابرقو به دادگستری تهران، بی‌خبریم، اما با کمی هوشیاری تاریخی شاید بتوانیم «دلیل و دلایل» او را بازسازی کنیم. بیاییم شتاب‌زده و کوتاه علل و انگیزه‌ی داخلی و خارجی این‌همه جنایات را با هم مرور نماییم.^۴

۴- نگارنده در آینده‌ای نه چندان دور، مشروحاً در کتابی که اکنون مشغول تألیف آن هستم، این پدیده‌ی شوم و نکبت‌بار را بررسی خواهم کرد و امیدوارم به زودی به دست خوانندگانش برسد.

جنگ سرد، بهائی‌ستیزی سازمان‌یافته در تاریخ معاصر ایران در شهریور ۱۳۲۰ اشغال نظامی ایران توسط نیروهای متفقین، اتحاد جماهیر شوروی، انگلیس و آمریکا صورت گرفت. با آغاز به قدرت رسیدن هیتلر در کشور آلمان و سپس آغاز جنگ جهانی دوم، در ایران تمایلاتی به آلمان هیتلری و اندیشه‌های ناسیونالیستی افراطی دیده می‌شد. با وجودی که دولت ایران در کمال روشنی و وضوح دو بار اعلام بی‌طرفی کرد، اما این کار سبب نجات ایران و جلوگیری از تهاجم متفقین به سرزمین ایران نشد. بعد از حمله‌ی ارتش هیتلری به اتحاد جماهیر شوروی در ژوئن سال ۱۹۴۱، استالین به بهانه‌ی ماده‌ی ۶ قرارداد هزار و نهصد و بیست‌ویک ایران و شوروی که به آن کشور حق می‌داد، در صورتی که خطری از جانب ایران تهدیدش کند، وارد ایران گردد، استالین رهبر شوروی با توافق انگلیس و آمریکا، ارتش سرخ را همراه نیروهای نظامی انگلیس و آمریکا به ایران وارد کرد. در شهریور هزار و سیصد و بیست/سپتامبر هزار و نهصد و چهل‌ویک رضاشاه پهلوی مجبور شد از سلطنت به نفع پسرش محمدرضا پهلوی کناره‌گیری کند و به جزیره‌ی موریس در شرق آفریقا، یکی از مستعمرات انگلیس تبعید شد. در واقع محمدرضا شاه با رضایت و موافقت متفقین و دوران‌دیشی محمّدعلی فروغی به سلطنت رسید.^۵

۵- برای آگاهی بیشتر مراجعه کنید به کتاب «تاریخ روابط خارجی ایران» (از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی) تألیف عبدالرضا هوشنگ مهدوی، فصل نهم، صفحه ۳۷۵ تا ۴۵۳. چاپ امیرکبیر ۱۳۶۴.

اشغال ایران و حضور نیروهای بیگانه و ازهم‌پاشیدگی ارتش، ژاندارمری و شهربانی و هم‌چنین اوضاع بد اقتصادی که اشغالگران خود در ایجاد آن سهم اساسی داشتند و پریشانی ناشی از دخالت‌های کینه‌توزانه و سودجویانه متفقین، زمینه را برای قدرت‌گیری دوباره مرتجعین و وابستگان به بیگانه آماده کرد.

به‌علاوه قدرت‌های بزرگ به‌ویژه انگلیس و آمریکا برای تسلط بر منابع طبیعی به‌ویژه مخازن نفت ایران و همچنین خاورمیانه به رقابت برخاسته و حوزه‌ی نفوذ خود را در زمینه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی در ایران گسترش می‌دادند.

این طبیعی بود که فعالیت‌های انگلیس و آمریکا در ایران و خاورمیانه از دید تیزبین استالین، رهبر اتحاد جماهیر شوروی، پنهان نماند. پس وی هدف‌های استراتژیکی اتحاد جماهیر شوروی را در ایران توسط «حزب توده‌ی ایران» که در تأسیس آن نقش مؤثری داشت، دنبال کرد تا بلکه ایران به پایگاهی علیه اتحاد جماهیر شوروی تبدیل نگردد.

در این فضای پریشان، اما نسبتاً آزاد، احزاب و سازمان‌ها و جمعیت‌های فراوانی با حمایت شوروی و انگلیس و کمی دیرتر آمریکا در ایران شکل گرفت و مردم به بعضی از آزادی‌های فردی و اجتماعی نائل آمدند. زندانیان سیاسی آزاد گشتند و آزادی مطبوعات و تشکیل و فعالیت احزاب سیاسی و سازمان‌های مذهبی که در دوره‌ی رضاشاه در بیغوله‌های تاریک خود غنوده بودند، رواج دوباره گرفتند.

ملایان خود اعتراف می‌کنند که با رفتن رضاشاه و آغاز جنگ سرد به بزنگاه تاریخی دلخواه خود وارد شده‌اند: «با رفتن رضاخان، مذهبی‌ها بیش از دیگران خشنود گشته، طبل شادی را به صدا درآوردند. آنان در تمام این دوره از

استبداد روشنفکری، نفس‌هایشان را در سینه حبس کرده بودند و اکنون با رفتن رضاخان، گویی چون کیوتی از قفس آزاد گشته، به پرواز درآمدند.^۶

اما احمد کسروی منتقد بی‌باک فرقه‌ی شیعه‌ی و دستگاه روحانیت فاسد، نظر دیگری ابراز می‌کرد: «آنان که رخت دیگر گردانیده بودند، دوباره به عبا و عمامه بازگشتند، آنان که به گوشه‌ای خزیده بودند، بیرون آمدند، بار دیگر با قانون‌ها و دانش‌ها و همه‌ی نیکی‌ها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوند بچه‌ها که چغاله‌گدایی و مفت‌خوری هستند، در بیابان‌ها پدیدار شدند»^۷

پس از خاتمه‌ی جنگ جهانی دوم استالین به بهانه‌ی همان ماده‌ی شش قرارداد هزار و نهصد و بیست‌ویک از خروج ارتش سرخ از ایران امتناع کرد. و با پشتیبانی حيله‌گرانه از فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و کردستان به ناآرامی‌های شمال ایران دامن زد. اما انگلیس و آمریکا که تجربه‌های کشورهای بالکان را به‌خوبی در حافظه‌ی خود داشتند، مخالفت خود را سرسختانه آشکار و حتی به تهدید اتنی بر ضد اتحاد جماهیر شوروی متوسل شدند. این اولین اقدام و واکنش غرب علیه اتحاد جماهیر شوروی در تاریخ جنگ سرد به شمار می‌رود.

سرانجام با خروج ارتش سرخ از ایران و شکست مفتضحانه‌ی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و کردستان در سال هزار و سیصد و بیست‌وپنج، هزار و نهصد و چهل‌وشش، آرامش نسبی نصیب ایران شد. اما دوران «جنگ سرد» آغاز شده

۶- کتاب «جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی-سیاسی ایران»، تألیف حجة الاسلام رسول جعفریان، چاپ ششم، بهار ۱۳۸۵، صفحه‌ی ۲۳، چاپ شخصی، تهران.

Religion-Political Currents And Organizations in Iran (1941-1979), by: Rasul Jafarian

۷- نگاه کنید به کتاب «دادگاه»، صفحه ۵۵.

بود و ایران با دو هزار و هفتصد کیلومتر مرز مشترک با اتحاد جماهیر شوروی، یکی از هم‌پیمانان ناخواسته و یکی از اهرم‌های مهم جنگ سرد در خاورمیانه، بلکه در جهان، علیه اتحاد جماهیر شوروی گردید.

اتحاد جماهیر شوروی هرچند که از جنگ جهانی دوم با کمک آمریکا و انگلیس ضعیف، ولی پیروز بیرون آمده بود، به‌هرروی از نظر انقلابیون آن دوران، شوروی کعبه سوسیالیسم جهانی به شمار می‌رفت و جلوه‌ای جادویی داشت.

هدف از «جنگ سرد» در غرب، همچنین در خاورمیانه و به‌ویژه ایران، مقابله با گسترش اندیشه‌های انقلاب کمونیستی - مارکسیستی بود. تقویت دین اسلام و گستردن سنن و خرافات مذهبی، دستورالعمل اساسی جنگ سرد به شمار می‌رفت. و این هدیه‌ای ارزنده برای دستگاه روحانیت فرقه شیعه با روابط تنگاتنگی که از گذشته با دولت استعماری انگلیس داشت، بود. با این امتیاز که اکنون با ورود آمریکا به عرصه‌ی سیاسی ایران، قدرت و توانائی‌های بیشتری پیدا می‌کرد. دستگاه روحانیت از همین زمان تبدیل به مهم‌ترین متحد و همدست «جنگ سرد» و قدرت‌های استعماری جهان شد. کل دستگاه مرجعیت و روحانیت با همکاری دولت‌های وابسته به بیگانگان در خدمت سیاست‌های ضدّ ملی و مخالف اصول قانون اساسی کشور مشروطه درآمد. و جایگاه سنتی از دست‌رفته خود را که با پیروزی انقلاب ملی مشروطیت ایران و سپس سیاست بسیار عاقلانه و منطقی عدم دخالت روحانیون در حکومت توسط رضاشاه، از دست داده بود، دوباره بازیافت.

برنامه و نقشه راهبردی جنگ سرد در ایران از جانب متفقین، با مشاوره و هم‌فکری روحانیون و دولتمردان بر ۳ محور اساسی ترسیم و به شرح زیر شروع به عمل کرد:

۱- پیکار و مبارزه با حزب توده‌ی ایران و اصولاً مبارزه علیه هر نوع انقلاب و تحوّل و تغییر، با زیربنایی سوسیالیستی و مارکسیستی.....

۲- پیکار و مبارزه با بهائیان؛ زیرا بهائیان با باور به ظهور صاحب زمان و با پیدایش سیّد باب (۱۸۴۴) و ادّعی مهدویت، ظهور و رجعت مهدی را مختومه اعلام می‌کردند و به نقش روحانیت در سیاست، و اصولاً در زندگی مردم به کلی و از بنیان باور نداشتند و ندارند. اندیشه‌های معنوی و سیستم اداری این دین نوپا، به کلی مزاحم و مخالف اسلام سنّتی و طبیعتاً دستگاه مرجعیت و دخالت روحانیت در سیاست، متحد جنگ سرد بود. این را مرجعیت و روحانیت شیعه به‌خوبی می‌دانست و می‌داند و این حقیقت در نوشته‌های ملّیان پس از انقلاب اسلامی، به‌روشنی بیان می‌شود.....

۳- پیکار و مبارزه با کسروی و اندیشه‌های ضدّ شیعی و به‌گونه‌ای ضدّ اسلامی وی و طرفدارانش. اندیشه‌های کسروی بنیان فکری متّحدین جنگ سرد، یعنی روحانیت و دولتمردان اسلام‌زده را نشانه می‌گرفت و چاره‌ای جز در نابودی خود کسروی و اندیشه‌های او نبود. به همین خاطر هم از ترور او به‌وسیله فدائیان اسلام از جانب دولت و هم‌چنین روحانیت با سرور و شغف فراوان استقبال شد. پیام کسروی و دامنه‌ی طرفداری از او منحصر به ایران بود. اما دیانت بهائی در سراسر جهان طرفدارانی پیدا کرده بود و از مرزهای ایران گذشته و

همگی آنان در دسترس ملایان نبودند. به علاوه غیرایرانیان هم این دین ایرانی را می‌شناختند و به آن ایمان پیدا کرده بودند.

پس از مرگ آیت‌الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی و مرگ زود هنگام جانشینش آیت‌الله حاج آقا حسین قعی، در نجف، مرجعیت شیعه دوباره به ایران منتقل شد و آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی مرجعیت و اداره‌ی حوزه‌ی نوین‌یاد قم را به عهده گرفت. وی ۹ سال نزد آخوند ملاً کاظم خراسانی تلمذ و شاگردی کرد و به زیروبم‌های اسلام سیاسی آشنا شد.... آخوند ملاً کاظم خراسانی روابط بسیار تنگاتنگ و نیکوئی با دولت استعماری انگلیس داشت.^۸ خاطرات و اسناد منتشرشده پس از انقلاب به‌روشنی گواهی می‌دهد که آیت‌الله بروجردی و دستگاه روحانیت شیعه چگونه مزورانه در پی استحکام قدرت ارتجاعی و واپس‌مانده‌ی خود بودند و در همه‌ی امور کشور مشروطه دخالت‌های غیرقانونی و ضدیت و دشمنی با قانون اساسی مشروطه‌ی ایران کرده‌اند.

در زیر عبا‌ی همین مرجعیت و روحانیت، سازمان تروریستی «جمعیت فدائیان اسلام» با رهبری یک طلبه‌ی جوان و بی‌بهره از دانش اسلامی، اما در سرحدّ جنون، مذهبی، تأسیس و آغاز به کار کرد.

تأسیس سازمان تروریستی «جمعیت فدائیان اسلام» به رهبری سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی و تعدادی دیگر از سازمان‌های ریزودرشت مذهبی سبب شد بیش از یک دهه خونریزی و ناآرامی مستمر به وقوع بپیوندد و نتیجتاً بی‌پرده و علنی اصول اساسی کشور مشروطه نادیده گرفته شود و

۸- رجوع کنید به آخر کتاب بخش پیوست‌ها ۳.

دولت‌های فرسوده و وابسته، بی‌اعتنا به سرانجام فاجعه‌بار آن برای مردم ایران، یکی پس از دیگری آمدند و رفتند.....

در تهران و شهرستان‌ها یورش به دفاتر و مراکز حزب توده ایران، بهائیان و احمد کسروی به‌صورت گسترده‌ای آغاز گردید.

احمد کسروی منتقد بی‌باک و سرسخت فرقه شیعه و منشی او حدّادپور، در روز روشن، در مقابل چشمان مأمورین شهربانی و نیروهای انتظامی در کاخ دادگستری ایران، پایتخت کشور مشروطه ایران، به‌صورت هولناکی به‌وسیله‌ی تروریست‌های فدائیان اسلام ترور شدند. اولین آدمکشی به بهانه مذهبی در دوران «جنگ سرد» در کاخ دادگستری ایران، اخطار واضحی بود به شاه و دولت قوام‌السّلطنه که خود را نگهبانان قانون اساسی ایران می‌دانستند. اما این اخطار خطیر از جانب همه‌ی مسئولین کشور ناشنیده ماند و سید حسین امامی، قاتل کسروی و منشی وی از زندان با سردادن عربده «الله اکبر» آزاد شد و سبب بی‌پروائی و تشویق عاملین و محرّکین این ترور خونین گردید. مرجعیّت و دستگاه روحانیت فرقه‌ی شیعه و زمامداران سیاسی ایران، از این پس شریک همه‌ی خونریزی‌ها و نابسامانی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور گردیدند.

فعالیت جمعیت فدائیان اسلام به سبب بافت مذهبی - خرافی جامعه ایران و پشتیبانی مادی و معنوی روحانیت و سیاست کوتاه‌بینانه و ابلهانه دولت‌های بعد از جنگ جهانی دوّم، وسعت بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. برآمدن انجمن‌ها و تشکّل‌های مذهبی - سیاسی در پایتخت و شهرهای ایران هیچ حدودمرزی نمی‌شناخت. تشکیل «انجمن تبلیغات اسلامی» در سال ۱۳۲۱ و سیله‌ی عطاءالله شهاب‌پور با

کمک وزارت فرهنگ، وسعتی همه‌جانبه یافت. تشکیل «اتحادیه مسلمین» توسط حاج مهدی سراج انصاری و «جامعه تعلیمات اسلامی» وسیله عباسعلی اسلامی که در سراسر ایران شعباتی ایجاد کرده بود، نمونه‌های بارزی از تلاش همه‌جانبه ملّیان برای شرکت در «جنگ سرد» و شراکت در محدوده‌ی قدرت دولت به شمار می‌رفت. آیت‌الله سید حسن چهارسوقی بار دیگر «هیئت علمیه اصفهان» را که سال‌های طولانی از یاد رفته و از هم پاشیده بود، دوباره زنده کرد.

در شیراز محلّ تولّد جنبش بابیه «حزب برادران» یا «حزب نور» وسیله‌ی یکی از دشمنان قسم‌خورده‌ی بهائیت، اندیشه‌های کسروی و حزب توده‌ی ایران، توسط آیت‌الله آقا سید نورالدین شیرازی و هم‌دستی آیت‌الله بهاء‌الدین محلّاتی پایه‌گذاری شد. آیت‌الله سید نورالدین شیرازی تا آنجایی پیش رفت که در زمانی که شاه در شیراز و در شاه‌چراغ مشغول به زیارت بود، فتوی به تخریب خانه‌ی سید باب، که برای بابیان و به‌ویژه بهائیان مکانی مقدّس و تاریخی بود، داد و خود نیز جلوی ساختمان روی صندلی نشست و مشغول به تماشا شد. این قضیه سبب بلوا و ناآرامی در شهر شیراز گردید و چون بیم آن می‌رفت که به کشتار بهائیان بیانجامد، بالاخره با اعلام حکومت‌نظامی دوباره آرامش در شهر برقرار گردید.^۹

بالاخره ملّیان با ترفندی جدید اقدام به تشکیل «نهضت خداپرستان سوسیالیست» که التقاطی از آراء و اندیشه‌های اسلامی و سوسیالیستی بود،

۹- کتاب «جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران» حجة الاسلام رسول جعفریان، ۱۳۸۵.

کردند. این‌ها نمونه‌های ناچیزی است از طوماری طویل از تأسیس کانون‌های افراطی اسلامی علیه حزب توده‌ی ایران، جامعه‌ی بهائی و هرگونه اندیشه‌ی ترقّی و تجدد در ایران. تعداد فراوانی روزنامه، ماهنامه و فصل‌نامه با پیشوند و پسوند اسلامی در همین سال‌ها بنیان گرفت و با کمک‌های مادّی و معنوی دولت و روحانیت منتشر شد.

قابل توجه آنکه اساسنامه همه‌ی این دکان‌های به‌ظاهر انجمن‌های مذهبی برای مبارزه با «حزب توده‌ی ایران» و «به‌ویژه جلوگیری از فعالیت بهائیان و دیگر مفسد» اجتماعی به وجود آمده بود و بی‌پرده از سرکوب بهائیان و حتّی کشتار آنان در ایران سخن می‌رفت و پی‌درپی در نوشته‌های خود علناً تبلیغ می‌شد و مردم عوام را علیه آنان تحریک کرده و دولت‌مردان به‌ظاهر مشروطه‌خواه مستقیم و یا غیرمستقیم، آشکارا و یا پنهانی از اعمال و اندیشه‌های افراطی آنان پشتیبانی می‌نمودند.

شگفت‌انگیز آنکه هرگاه روحانیت به هدف‌ها و خاستگاه به‌ظاهر اسلامی و در حقیقت ضدّانسانی خود نمی‌رسید، به محمّد‌رضاشاه و رجال سیاسی انتقاد می‌کردند که آنان اصول قانون اساسی کشور مشروطه را رعایت نمی‌کنند، درحالی‌که اکنون طبق اسناد منتشرشده از جانب خود جمهوری اسلامی، آنان بودند که شاه و دستگاه اداری کشور را زیر فشار مستمر خود قرار می‌دادند و حتّی تشویق و ترغیب می‌کردند تا قانون اساسی کشور را نادیده بگیرند و زیر پا گذارند.

سیاست «جنگ سرد» با توصیّه و پشتیبانی اروپا و آمریکا از دین اسلام در مقابله با هرگونه اندیشه‌های غیر اسلامی، سبب شد در سراسر کشورهای

اسلامی به‌ویژه ایران، اقلیت‌های دینی و قومی و احزاب چپ و ملی مورد تعرض و تجاوز مستمر دکان‌داران دین و سیاست‌بازان عوام‌فریب قرار گیرند. این دوران سیاه، فرصت مناسبی برای روحانیون فرقه‌ی شیعه بود تا اندیشه‌های واپس‌گرایی خود را تئوریزه کنند و برای استحکام جایگاه خود سود برند. ولایت‌فقیه کوشش ملال‌آور ملّایی تهی‌مغز برای عقلانی و امروزی کردن احکام دین عربی است. و حکومت اسلامی رؤیای عصر جاهلیت و عقب‌ماندگان فکری و بازتاب سیاست «جنگ سرد» و همکاری‌های نابخردانه و تهی از هرگونه دوراندیشی سیاسی دستگاه دولت، سیاسیون و روشنفکران ایران است. تنها یک نمونه از نابخردی‌های آن زمان آنکه سید حسین امامی قاتل کسروی که با سلام‌وصلوات در اثر فشار روحانیت بدون مجازات آزادشده بود، در تاریخ ۱۳/۸/۱۳۲۸ مطابق ۱۹۴۹، اقدام به ترور هژیر، وزیر دربار کرد. آیات عظام کاشانی، بهبهانی و دیگران در میان عوام چنین شایع می‌کردند که هژیر بهائی است. یک ماه بعد از ترور هژیر، در ۱۳/۹/۱۳۲۸، زمان نخست‌وزیری محمدساعد مراغه‌ای، قتل‌های ابرقو و قتل فجیع دکتر سلیمان برجیس در تاریخ ۱۴/۱۱/۱۳۲۸، پزشک خوش‌نام و خیراندیش، اتفاق افتاد.^{۱۰} محمدساعد فرزند ملّا شیخ احمد قاضی‌زاده بود. دو بار نخست‌وزیر و هشت مرتبه وزیر امور خارجه و یک‌بار وزیر کشور و سال‌ها نماینده‌ی مجلس و سفیرکبیر و وزیرمختار شد. محمدساعد پس از نخست‌وزیری چندماهه‌ی هژیر، به نخست‌وزیری رسیده بود و در چند ماه صدارت شوم خود، سه بار استعفا داد و

۱۰- رجوع کنید به آخر کتاب، بخش پیوست‌ها شماره ۴.

بالاخره پس از او علی منصور پیرمردی فرسوده که توان راه رفتن نداشت و در فساد شهری شهر بود، به نخست‌وزیری رسید. وی در ۳ فروردین ۱۳۲۹ آغاز به کار کرد و ۵ تیر همان سال یعنی پس از سه ماه، استعفا داد و سپهبد حاج علی رزم‌آرا نخست‌وزیر ایران شد. در مورد شخصیت و منش سپهبد رزم‌آرا، دکتر باقر عاقلی، کوتاه‌ترین و جامع‌ترین اظهارنظر را ارائه می‌دهد و می‌نویسد:

«رزم‌آرا مردی باهوش، پرکار، جدی و قدرت‌طلب بود... او برای پیشبرد اهداف خود مردی بی‌باک و بی‌گذشت بود. به عهد و پیمان خود اعتنایی نداشت و همه‌چیز را فدای تمایلات خویش می‌ساخت. از هر اتّفاقی به نفع خود استفاده می‌کرد.»^{۱۱}

ترقی و پیشرفت او - چه در ارتش و یا در عرصه سیاست - همیشه با سازش‌ها و دسیسه‌های پنهانی همراه بود. در زمان نخست‌وزیری صدراالاشراف و ریاست ستادی تیمسار ارفع در ۴۴ سالگی خانه‌نشین شد. پس از صدراالاشراف، قوام‌السلطنه در بهمن‌ماه ۱۳۲۴ به نخست‌وزیری رسید. رزم‌آرا فوراً توسط رهبران حزب توده و مظفر فیروز که از دشمنان شاه به شمار می‌رفت و با اشتها به اینکه با اتّحاد جماهیر شوروی روابط نزدیکی داشت، به خدمت ارتش

۱۱- «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، تألیف دکتر محمدباقر عاقلی، نشر گفتار، تهران ۱۳۸۰، جلد دوم صفحه‌های ۷۱۴ تا ۷۲۰. حاج علی رزم‌آرا را نباید با سرتیپ حسینعلی رزم‌آرا اشتباه کرد. وی مردی دانشمند است و اختراعاتی هم مانند قبله‌نما و سمت‌نما برای نابینایان دارد که به غلط به سپهبد رزم‌آرا نسبت داده می‌شود.

بازگشت. و بالاخره پس از یک‌رشته دسیسه و مکر و حيله و سرانجام خیانت به قوام و دیگران به نخست‌وزیری رسید.

دو حادثه در زمان نخست‌وزیری او بسیار حائز اهمیت است. وی ده نفر از سران حزب توده را از زندان قصر وسیله‌ی افسران مورد اعتماد خود فراری داد و به این وسیله به دلربایی از سران اتحاد جماهیر شوروی مشغول شد و از جانبی با مخالفت با ملی شدن صنعت نفت، آغوش گرم خود را برای دولت استعماری انگلیس گشوده ساخت. باید اشاره کرد که حزب توده‌ی ایران از سرسخت‌ترین هواداران رزم‌آرا در دوران نخست‌وزیری او بود.

آیا انتشار اخبار کودتا علیه شاه و نظام مشروطه‌ی ایران در آن دوران، تنها شایعه‌های دشمنان بود؟ رزم‌آرا با نقشه‌ی کودتا فاجعه‌ی خونینی در سر می‌پروراند و جای خوشحالی است که در این کار پیروز نشد. به‌هرروی من بر این باور هستم که او در اندیشه یک کودتای نظامی و درصدد ایجاد یک دیکتاتوری نظامی در ایران بود.

متهمین در کاخ دادگستری ایران

محمدعلی بوذری، وزیر دادگستری رزم‌آرا، از اهالی طالقان و در جوانی آخوند بود و روابط بسیار نزدیکی با مرجعیت و دستگاه روحانیت داشت. از همه مهم‌تر رابطه‌ی بسیار خوبی با فدائیان اسلام داشت. پس از ترور هژیر نواب صفوی رهبر سازمان تروریستی فدائیان اسلام به توصیه طالقانی‌ها در روستاهای قزوین و طالقان پنهان شد و در آنجا علیه بهائیان، پنهانی سخنرانی و روستائیان را به کشتار و آزار بهائیان آن نواحی ترغیب و تشویق می‌کرد. شگفت‌انگیز آنکه در زمان سپهبد رزم‌آرا بهائیان در سراسر ایران مورد آزار قرار گرفتند و بسیاری از کارمندان بهائی به‌ویژه در وزارت فرهنگ به دستور شمس‌الدین جزایری وزیر فرهنگ از کار بیکار شدند. ایشان نواده‌ی سید نعمت‌الله جزایری، آخوند مشهور دربار شاه سلطان حسین صفوی و پدر بر پدر روحانی بودند. شمس‌الدین جزایری، وزیر فرهنگ، سال‌های طولانی در کسوت روحانیت و به همین سبب سال‌ها امیرالحاج بود.

در اینجا می‌باید این نکته حائز اهمیت را متذکر گردم که تمامی وزرا و رجال سیاسی، فرهنگی و به‌ویژه قضائی کشور از زمان رضاشاه تا سال‌های پایانی دوران محمدرضاشاه، تقریباً بدون استثناء همگی یا قبلاً در کسوت روحانیت بودند و یا آخوندزاده و یا از فنودال‌ها و از هزار فامیل ایل قاجاریه به شمار می‌آمدند. بهائی‌ستیزی و ستیز با اندیشه‌های پیشرو و مترقی در این فرمانبران دیوانی ریشه‌ای دیرینه و نهانی داشت.

در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا یورش بی‌سابقه‌ای به جامعه بهائیان ایران شروع شده و بهائی‌ستیزی در سراسر ایران گسترش چشم‌گیری نموده بود. این مسئله، آرامش این اقلیت دینی را ریبوده بود. چاره‌ای نبود و طبق سنت همیشگی بهائیان از این تبعیضات و بی‌عدالتی‌ها به مقامات مسئول برای دستیابی به حقوق قانونی خود متوسل شدند.

محفل ملی بهائیان ایران با ارسال شکوائیه‌های متعددی به سپهبد حاج علی رزم‌آرا نخست‌وزیر، تقاضای رسیدگی به فجایعی را که در ایران علیه بهائیان انجام می‌گرفت کرد. اما حاج علی رزم‌آرا در پی نقشه‌ی عملی ساختن کودتا بود و هیچ اهمیتی به شکوائیه‌های بهائیان نمی‌داد. شگفت‌انگیز آنکه برخی از وزرای او، مذهبیون، متهم به عقاید بهائی می‌کردند. فدائیان اسلام در اعلامیه‌های خود علیه رزم‌آرا، همیشه به دنبال نام علی‌اکبر مهدی‌معاون نخست‌وزیر، مترجم مشهور کتاب روح‌القوانین منتسکیو «سگ بهائی» می‌نوشتند.

تصمیم رئیس دادگستری کرمان برای ارسال پرونده‌ی زندانیان بهائی را در بالا بازگو کردم و اکنون زمان آن رسیده است «دلیل و دلایل» ایشان را برای این اقدام پیگیری نماییم:

سپهبد رزم‌آرا آن‌چنان‌که از باقر عاقلی نقل کردم: «از هر اتّفاقی به نفع خود استفاده می‌کرد» و در فکر آن بود از متهمین بهائی و زندانی در یزد نیز به سود خود بهره‌گیرد. بدین‌جهت رزم‌آرا، نخست‌وزیر، در یک تماس تلفنی به محمدعلی بوذری، وزیر دادگستری، توصیه می‌کند: «سعی کنید که متهمین در راه یزد به تهران کشته شوند تا همگی از گرفتاری و سروصدای این پرونده و محاکمات آن آسوده شویم».

بهائیان باخبر شدند که رزم‌آرا در فکر سوءاستفاده از زندانیان بهائی در یزد است. در سومین شکوائیه‌ی طولانی، محفل بهائیان ایران پس از گزارش مصائب بی‌شماری که بهائیان در سراسر کشور به آن مبتلا بودند، به قضیه انتقال بهائیان زندانی یزد به تهران و نگرانی آنان از این دستور به سپهبد حاج علی رزم‌آرا می‌نویسد:

«موضوع دیگر که آن‌هم بسیار مهم و قابل توجه آن مقام رفیع بوده و هست این است که به موجب مقررات قانونی باید محاکمه این مظلومان بی‌گناه [متهمین قتل‌های ابرقو]. در کرمان انجام پذیرد و روی همین اصل زندانیان را به آن شهر انتقال داده و وکیل آنان نیز به آن محل رفته است، معلوم نیست به چه جهت ناگهان رأی مراجع قضائی برگشته و پرونده به تهران احاله گشته است. بآنکه بر اولیای امور واضح و عیان است که در تهران نفوس مغرض و متعصب به تحریک محرکین و متنفذین یعنی همان اشخاصی [اعضاء فدائیان اسلام] که در محاکمه قاتلین دکتر برجیس آن هیاهو و غوغا را به پا کرده‌اند صفا آرائی‌ها خواهند نمود و چه بساطی خواهند گسترانید.

تمام این قرائن و امارات یعنی صرف‌نظر از عدم تعقیب عاملین حقیقی قتل زن ابرقویی، و در عوض دستگیری جمعی بی‌گناه که روحشان هم از این واقعه خبری نداشته و بردن آنان ابتدا به کرمان و احاله پرونده بعداً به تهران و درج مقالات و اعلانات تحریک‌آمیز و خلاف واقع در بسیاری از جراید مرکزی و محلی و انتشار اعلامیه‌ها بر ضدّ جامعه بهائی و بیانات مفسده‌انگیز گروهی از واعظین و ذاکرین بر رأس منابر و سکوت اولیای محترم امور انتظامی و موافقت مراجع عالیه قضائی با اقدامات دادگستری یزد و کرمان؛ این محفل را متقن می‌سازد

که به‌طور حتم و قطع در این قضیه دسائس و توطئه‌های دامنه‌داری طبق نقشه‌های دقیق بر ضدّ بهائیان بی‌گناه ایران در میان است و نفوس ذی‌نفع مایلند که نوایای سیئه خویش را تحت این عناوین عملی سازند... چون این محفل همواره آرزومند بوده و هست که در دوره زمامداری آن شخص محترم [حاج علی رزم‌آرا] چنین وقایع ناستوده اتّفاق نیفتد به کمال صمیمیت حقایق مسلمه را به عرض رسانیده، امیدوار است برای رفع این تضییقات اوامر صریحه و دستورات اکیده صادر فرمایند»

سپهبد حاج علی رزم‌آرا بازمه توجّهی به شکوائیه جامعه بهائی نکرد و به دنبال عملی ساختن نقشه شوم خود بود. به‌هرحال به دستور رزم‌آرا و وزیر دادگستریش، متّهمین با ترس و وحشت با اتوبوس به تهران اعزام شدند. در سراسر راه قویاً شایع و بر سر زبان‌ها افتاده بود که قرار است در مسیر راه اتوبوس متّهمین بهائی به تهران، مورد حمله قرار گیرند. گاهی هم شنیده می‌شد که رزم‌آرا مایل است از این جریان سوءاستفاده کرده و به بهانه‌ی جلوگیری از حمله به بهائیان و سرکوب آشوب در شهرهای مختلف، حکومت‌نظامی اعلام و سپس کودتا کند.

بهائیان به تدبیر دیگری متوسّل می‌شوند و دکتر حبیب مؤیّد که یکی از گرامی‌ترین دوستان رزم‌آرا بود را به نزد نخست‌وزیر می‌فرستند. رزم‌آرا در دوران خدمت نظامی در کرمانشاه به بیماری سختی دچار شده بود. تنها طبیب عالم و ماهر شهر دکتر حبیب مؤیّد بهائی را که تحصیل‌کرده‌ی خارج بود، برای درمان او می‌برند. دکتر مؤیّد با کوشش فراوان موفق به درمان رزم‌آرا می‌شود و این سبب

دوستی بین آن دو می‌گردد. به طوری که رزم‌آرا به دکتر مؤید «پدر» خطاب می‌کرد و دکتر مؤید هم او را «فرزند» می‌نامید.

دکتر حبیب مؤید پس از شهریور ۱۳۲۰ از کرمانشاه رهسپار تهران می‌گردد و در تهران مقیم و دوباره به طبابت مشغول می‌شود و یکی از بیماران وی هنوز رزم‌آرا هست. به‌هرروی محفل ملی بهائیان ایران او را که همچنین یکی از اعضاء این محفل بود به‌سوی رزم‌آرا گسیل می‌کند. حبیب مؤید نزد «فرزند» سپهبد و نخست‌وزیر ایران حاج علی رزم‌آرا می‌رود و داستان بیچارگی بهائیان یزد را از آغاز تا انجام تعریف می‌کند. نخست‌وزیر نه‌تنها به تقاضا و دادخواهی «پدر» ترتیب اثری نمی‌دهد، بلکه برانگیخته می‌شود و از صدور دستور رسیدگی عادلانه به وضع متهمین امتناع می‌ورزد و به‌یک‌باره درحالی‌که در چهره‌ی او قدرت‌جویی نمودار شده بود، از دکتر حبیب مؤید می‌پرسد: «پدر، آیا تصور می‌کنید که من به اهداف خود نائل‌گردم؟» دکتر مؤید پاسخ می‌دهد: «فرزند، من که از نیات باطنی شما آگاه نیستم، اما پدران به شما نصیحت می‌کنم، همیشه خداوند قادر متعال را ناظر اعمال خود بدانید و با عدالت رفتار کنید و پایه‌های حکومت خود را روی خون مظلومان قرار ندهید». دکتر مؤید با غم و نومیدی فراوان دفتر نخست‌وزیر را ترک کرد و جریان ملاقات خود را به اطلاع محفل ملی بهائیان ایران رسانید. بهائیان در همین ایام به دستور تشکیلات خود دست به دعا بلند نمودند و چاره‌ای جز شکیبایی و بردباری نداشتند. تبلیغات متوالی از جانب ملّایان که بهائیان مورد پشتیبانی محمدرضاشاه و دولت‌های او قرار داشتند، آن‌چنان بی‌پا و مضحک است که تنها مورد قبول ابلهان می‌تواند قرار گیرد.

طنز و افسون تاریخ شروع می‌شود و رزم‌آرا در همین زمان توسط خلیل طهماسبی یکی از اعضاء سازمان تروریستی فدائیان اسلام، که خصومت و دشمنی عمیقی با بهائیان داشت، ترور شد و اتوبوس حامل متهمین بی‌گناه قتل‌های ابرقو، تقریباً بدون اتفاق خاصی به تهران وارد گردید. اما این پایان ماجرا نبود. پیرامون ترور رزم‌آرا توسط فدائیان اسلام، اخیراً فراوان نوشته و منتشر کرده‌اند. به‌هرروی می‌دانیم که این ترور با اطلاع و احتمالاً توافق قبلی برخی از رجال جبهه ملی انجام گرفته است. ترور تیمسار رزم‌آرا باعث اندوه کرملین گردید و بیانیه بسیار شدید و زنده‌ای علیه آمریکا و انگلیس منتشر کرد.

در سال ۱۳۳۱ هنگامی که قدرت جبهه ملی در مجلس به اوج خود رسیده بود، طرحی به‌وسیله‌ی عده‌ای از نمایندگان جبهه ملی تهیه و به تصویب مجلس شورای ملی رسید، که به‌موجب آن طرح، خلیل طهماسبی از زندان آزاد گردید. طرح به‌صورت ماده واحده به شرح زیر بود:

«چون خیانت حاج علی رزم‌آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است، فرض اینکه قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد، از طرف مردم، بی‌گناه و تبرئه شناخته می‌شود.»

«با تصویب این طرح و توشیح آن توسط [محمدرضای] شاه، خانواده‌ی رزم‌آرا با ارسال نامه‌ای به شاه، به این اقدام اعتراض نمودند و به شاه نوشتند که

درحالی که مدال جاوید به خانواده‌ی رزم‌آرا داده‌شده و او را جزو شهدای ارتش محسوب داشته‌اند، بنابراین چگونه است که وی را مهدورالدم شناخته‌اند؟^{۱۲} هستند کسانی که در کمال نیک‌نفسی میل دارند بدانند که چه کسانی به طرح آزادی خلیل طهماسبی در مجلس شورای ملی رأی دادند. برای آگاهی آنان: «۲۷ نفر بودند که عبارتند از: شمس قنات‌آبادی [آخوند و از یاران آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام]، نادعلی کریمی، حاج سیدجواد، مهندس حسینی، دکتر شایگان، سید باقر جلالی، انگجی، دکتر بقایی، علی زهری، حسین مکی، مهندس زیرک‌زاده، دکتر ملکی، پارسا، مدرس، دکتر فلسفی، ناظرزاده، حائری‌زاده، اقبال، [سید هاشم] وکیل، پوراخگر، میلانی، شاپوری، فرزانه معتمد، دماوندی، ناصر ذوالفقاری، دکتر سنجابی و نریمان».^{۱۳}

طرح و تصویب لایحه آزادی خلیل طهماسبی، قاتل رزم‌آرا از زندان، که عملاً با تمامی اصول قانون اساسی و قوانین جزائی و کیفری ایران مخالف بود، در زمان نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق اتفاق افتاد. دکتر محمد مصدق سیاستمدار بود و نه یک قدیس، و دعوی «فرهی ایزدی» نداشت. چه عواملی باعث شد که این طرح به مجلس برده شود، مطلبی است مهم که می‌باید بی‌غرضانه مورد

۱۲- مراجعه کنید به کتاب «جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران» تألیف داوود امینی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱، صفحه‌ی ۲۱۹ تا ۲۲۰.

Fadaian-e-Islam's Population and its role in political and social events of Iran. By: Davood Amini.

The Center for Islamic Revolution Documents. August 2002

۱۳- مراجعه کنید به این منابع: خاطرات شمس قنات‌آبادی، سیری در نهضت ملی شدن نفت. مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، اسفند ۱۳۷۷، صفحه‌ی ۲۱۹، و یا جمعیت فدائیان اسلام از داوود امینی، صفحه ۲۱۹ و ۲۲۰.

بررسی قرار گیرد، که احتیاج به فرصت دیگری است، و ارتباطی با این مبحث ندارد. این مهم را در مکتوبی دیگر مشروحاً خواهم آورد.

قتل نورالدین فتح اعظم به دست فدائیان اسلام

ناچارم به جنایتی در اینجا اشاره کنم که در زمان نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق، قهرمان ملی و مدافع بی‌چون و چرای اصول قانون اساسی اتفاق افتاد. این جنایت بعد از تصویب لایحه‌ی آزادی خلیل ظهماسی (۱۳۳۱/۵/۱۶) تروریست مشهور فدائیان اسلام و قبل از آزادی وی از زندان (۱۳۳۱/۸/۲۴) به وقوع پیوست. من تاکنون بر این باور هستم که دکتر محمد مصدق و وزیر کشور او دکتر غلامحسین صدیقی نقشی در این جنایت هولناک نداشتند، اما افرادی چون آیت‌الله کاشانی، جمال امامی و دکتر بقایی از فراکسیون جبهه ملی با سازمان فدائیان اسلام ارتباط بسیار نزدیکی داشتند. به‌ر روی می‌دانیم که پس از ترور هژیر وزیر دربار (۱۳۲۸/۸/۱۳) و اعدام فوری سید حسین امامی ضارب هژیر در تاریخ (۱۳۲۸/۸/۱۷)، بلافاصله سید مجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام با کمک آیت‌الله طالقانی و دیگر طالقانی‌ها به روستاهای اطراف قزوین و طالقان فرار کرد و در آن نواحی پنهان شد. وی در این ایام سخنرانی‌هایی علیه دولت ساعد نخست‌وزیر وقت انجام می‌داد و به تحریک روستائیان علیه چند خانواده بهائی مشغول بود. این تحریکات ادامه پیدا کرد و سرانجام در زمامداری دکتر مصدق، نورالدین فتح اعظم، یکی از مالکین بهائی دهکده‌ی رامجین در نزدیکی قزوین، در شبی تاریک، به شکل فجیعی به دست فدائیان اسلام با بیل، کلنگ و چاقو به قتل رسید. شگفت‌انگیز آنکه ژاندارمی که شاهد حمله‌ی روستائیان به فتح اعظم بوده‌ی با به فرار گذاشت و نورالدین فتح اعظم را با قاتلین تنها گذاشت. نورالدین فتح اعظم مردی نیک‌نفس بود. برای روستائیان به

خرج خود حمام ساخته بود. از همه مهم‌تر برای آنکه دهقانان مسلمان که برای او کار می‌کردند، برای خواندن نماز و در انعقاد مجالس عزاداری مشکلی نداشته باشند با خرج خود مسجدی بنا کرد. اما همه این نیکی‌ها مانع از وقوع این جنایت نشد و مردم عوام تسلیم نکبت تعصّب و عوام‌فریبی فدائیان اسلام شدند.

در تاریخ (۱۳۳۲/۲/۲۶) چند ماه قبل از کودتای ۲۸ مرداد، دادگاه متّهمین به قتل نورالدین فتح‌اعظم در تهران تشکیل گردید. مأمور اداره آگاهی به‌طور محرمانه، گزارشی از این دادگاه به شهرداری کل کشور داده است که خواندنش عبرت‌انگیز است:

«محترماً معروض می‌دارد. برابر گزارش آقایان قاسم و تقی سماورساز مأمورین ویژه، عملیات فدائیان اسلام را در روز شنبه ۲۶-۲ و شب یکشنبه ۲۷/۲/۱۳۳۲ به شرح زیر شرح می‌دهند:

الف- ساعت ۹ صبح روز ۲۶/۲/۱۳۳۲ قریب بیست نفر از افراد فدائیان اسلام به سرپرستی آقای سیدهاشم حسینی در دادگاه جنحه حضور یافته و محاکمه‌ی هفده نفر رعایای قریحه رامجین شرکت‌کنندگان در قتل مرحوم فتح‌اعظم شروع شده و آقای دکتر پاد که از طرف افراد فدائیان اسلام به سمت وکیل مدافع تعیین شده بوده، شروع به دفاع نموده و در نتیجه هفده نفر به‌طورکلی تبرئه و بلافاصله آزاد گردیده‌اند و از طرف افراد فدائیان اسلام شش رأس گوسفند در مقابل زندان کاخ دادگستری موقع خروج آزادشدگان ذبح گردید و مأمورین ویژه توضیح می‌دهند که از طرف سیّد عبدالحسین واحدی [مرد شماره دو فدائیان اسلام] مبلغ چهارصد هزار ریال، به‌عنوان استخلاص هفده نفر رعایا، به نام اینکه یک نفر بهائی را کشته‌اند، از بازار جمع‌آوری گردیده که مبلغ

شصت هزار ریال آن را به آقای دکتر پاد تأدیه نموده‌اند و حتی فامیل مرحوم فتح‌اعظم را در خارج [دادگاه] فدائیان اسلام تهدید نموده‌اند.^{۱۴}

این سند طولانی است. من تنها بخشی، یعنی پاراگراف الف از این سند را نقل کردم و پاراگراف ب از گزارش بالا را به سبب اطاله‌ی کلام نیاوردم. به‌هرروی در پاراگراف ب گزارش شده است که در شب بعد ۵۰۰ نفر از فدائیان اسلام در چهارراه گمرک جلسه‌ای به ریاست نواب صفوی برپا می‌کنند و در خانه‌ی حاج یوسفیان مقدم تا نیمه‌شب به خاطر این پیروزی بزرگ، اغذیه و اشربه میل می‌نمایند.

پس از ترور رزم‌آرا، حسین علاء به نخست‌وزیری رسید و نمایندگان جبهه ملی در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ در جلسه علنی مجلس شورای ملی طرح ملی شدن صنعت نفت را به اتفاق آراء تصویب کردند. به همین مناسبت مردم تهران و شهرستان‌ها به چراغانی پرداخته و شادمانی زیادی از خود نشان دادند. اعتراضات تروریست‌های فدائیان اسلام، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، رهبر آنان، علیه علاء نخست‌وزیر بالا گرفت و سبب شد، دو ماه بعد از پست خود کناره‌گیری کند و به سمت وزیر دربار شروع به کار کرد. فراموش نکنیم که کتاب «راهنمای

۱۴- کتاب «جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد»، دکتر احمد گل محمدی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، زمستان ۱۳۸۲، جلد دوم صفحه ۴۶۷، سند ۲۵۳، عکس سند آمده. توجه داشته باشیم که شهرانی کل کشور از ادارات تابعه وزارت کشور بود.

Djamiyat Fadaiyan-e-Islam According to Documents By: Dr. Ahmad Golmohammad, The Center for Islamic Revolution Documents. February 2004, Vol.2.

حقایق» منشور فدائیان اسلام در همین ایام در تیراژی بالا منتشر شد. چگونگی چاپ این کتاب و اینکه مخارج آن را چه کسی پرداخته است، در جایی و مکانی دیگر خواهیم آورد که خود یکی از اسرار نهفته‌ی تاریخ معاصر ایران است.

دکتر محمد مصدق، رهبر نهضت و جبهه ملی ایران، در تاریخ ۱۳۳۰/۲/۷ در جلسه‌ی فوق‌العاده‌ی مجلس با پیشنهاد جمال امامی و ابراز تمایل اکثریت وکلای مجلس شورای ملی به نخست‌وزیری رسید. و بلافاصله طرح قانونی دایر به طرز اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور به تصویب مجلسین رسید و هیئت دولت مأمور اجرای قانون شد. شرح دسیسه‌ها و توطئه‌های این ایام را می‌باید در مقامی دیگر دنبال کنیم، زیرا می‌دانیم که دکتر محمد مصدق، قهرمان نهضت ملی ایران، شبی آرام نگرفت و روزی بدون مکر و حيله از جانب دشمنان خارجی و داخلی سپری نکرد و بالاخره در تاریخ ۱۴ مهر ۱۳۳۰ برای دفاع از حقوق ملت ایران در رأس هیئتی به‌منظور شرکت در جلسه شورای امنیت، عازم آمریکا شد.

اعضاء هیئت همراهان دکتر مصدق عبارت بودند از: سناتور متین دفتری، سناتور بیات، الله‌یار صالح، دکتر شایگان، دکتر کریم سنجابی، دکتر مظفر بقائی، دکتر حسین فاطمی، دکتر عیسی سپهبدی (مترجم)، جواد بوشهری، حسین نواب، محسن اسدی (مترجم)، عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات و سناتور دکتر مصباح‌زاده مدیر کیهان و نماینده مجلس، شجاع‌الدین شفا رئیس تبلیغات، دکتر غلامحسین مصدق و ضیاء اشرف مصدق، فرزندان دکتر مصدق.

در تاریخ ۱۸ مهر ۱۳۳۰ دکتر محمد مصدق طی سخنرانی پر شورى در شورای امنیت از ملی شدن صنعت نفت دفاع کرد و از مظالم دولت استعماری انگلیس سخن گفت. یک روز پس از این روز تاریخی که حافظه‌ی ملت ایران آن را فراموش نخواهد کرد، نمایندگان محفل ملی بهائیان آمریکا (شورای کشوری و انتخابی بهائیان آمریکا) با کسب اجازه از دکتر محمد مصدق، برای شرح اوضاع اسفانگیز متهمین قتل‌های ابرقو و عدم رعایت عدالت حقوقی بهائیان ایران و دادخواهی، به ملاقات نخست‌وزیر ایران در محل اقامت او رفتند. دکتر محمد مصدق در کمال خوش‌روئی به گفته‌های آنان گوش فرا داد و جالب توجه آنکه به نمایندگان بهائیان توصیه‌هایی کاملاً صمیمانه و فرزانه می‌نماید.

این دیدار دوستانه‌ی نمایندگان جامعه بهائی آمریکا با رهبر جبهه ملی و نخست‌وزیر ایران را به محفل ملی بهائیان آمریکا این‌گونه گزارش کرده‌اند، که انتشار و مطالعه‌ی بی‌غرضانه‌ی آن در این ایام، می‌تواند روشنی‌بخش اقدامات ملت ایران در داخل و خارج کشور، به‌ویژه جبهه ملی ایران علیه بهائی‌ستیزی حکومت جمهوری اسلامی باشد.

گزارش ملاقات دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر ایران^{۱۵}

ساعت [ملاقات]: ۱۱ صبح جمعه، ۱۹ اکتبر ۱۹۵۱ [جمعه ۲۶ مهرماه ۱۳۳۰]
«روز تولد حضرت اعلی»^{۱۶}

محل [ملاقات]: اتاق نخست‌وزیر در هتل ریسترتاور، خیابان پارک، خیابان پنجاه و هفتم، نیویورک

گزارش: نهایت دقت به عمل آمد تا مصاحبه [گفتگو] در موقعیتی انجام پذیرد که برای اظهارات خود، حداکثر آزادی را داشته باشیم. بنابراین موضوع وقت برای ما حائز اهمیت بود.

همراه دکتر فضلی میلانی شرفیاب شدیم. نمایندگان محفل روحانی ملی، آقای بورا کاولین [Bora Kawlin] و دکتر [فضلی] میلانی بودند. دکتر [حسین] نواب، وزیرمختار ایران در هلند، ما را پذیرفت و به نخست‌وزیر معرفی کرد. دکتر [سید علی] شایگان، عضو مجلس شورای ملی ایران و معاون شواری نفتی و همچنین دختر نخست‌وزیر حضور داشتند. دختر نخست‌وزیر و دکتر نواب با عده‌ای از عکاسان که وسایل خود را آماده می‌کردند، مشغول صحبت بودند. بدین ترتیب مصاحبه [گفتگو و ملاقات] با دکتر مصدق نخست‌وزیر در شرایط بسیار خوبی انجام گرفت.

۱۵- نقل از کتاب «بی‌گناهان» تألیف محمد تقی افغان، صفحه ۲۱۵ تا ۲۱۸، نگارنده با توجه به مضمون گزارش در میان این علامت [] توضیح خود را افزوده است.

۱۶- به حساب میلادی این روز مصادف است با روز تولد سید باب در شیراز.

دکتر مصدّق، انگلیسی صحبت نمی‌کرد. از دکتر [فضلی] میلانی خواهش کرد که مترجم باشد. این موضوع به ما کمک به سزایی کرد که توانستیم، نه تنها مطالب خود را بیان کنیم، بلکه جوهر کلام را به خوبی تفهیم کردیم. دکتر شایگان بسیار خوب انگلیسی حرف می‌زد، فقط گوش می‌داد و به ندرت در مصاحبه‌ی [گفتگوهای] ما شرکت می‌کرد.

به نخست‌وزیر گفتم: «مفتخرم که از طرف محفل روحانی ملی بهائیان و هزاران بهائی آمریکایی ورود شما را به کشور خود خیرمقدم بگویم و سلامتی شما را مسئلت نمایم.» او از این بیانات اظهار تشکر نمود و اظهار داشت، خوش وقت است و این خیرمقدم را می‌پذیرد.

بعد به ایشان گفتم: «بهائیان آمریکا که علاقه‌ی خاصی به رفاه و آسایش ملت ایران و ترقی و پیشرفت کشورشان دارند، نه فقط به این سبب است که کشور ایران زادگاه دیانت جهانی بهائی است، بلکه موطن عده‌ی کثیری از برادران بهائی ما است.» سپس گفتم: «در تمام دنیا بهائیان ایرانی تا آنجا که برایشان مقدور و میسر باشد، صادقانه به نفع کشور [ایران] خدمت می‌کنند و یک حکومت عادل را خدمتگزار حقیقی خداوند می‌دانند. بهائیان ابداً در امور سیاسی دخالت نمی‌کنند. فکر اصلی و آرزوی قلبی آن‌ها این است که انصاف و عدالت برای تمام افراد وجود داشته باشد. آن‌ها تا حدّ امکان پشتیبان حقیقی دولت عادل هستند.»

نخست‌وزیر با دقت به سخنان من توجه می‌کرد. گفت: «در ایران موازنه‌ی دوستانه‌ی بیشتری نسبت به بهائیان در مقایسه با سایر اقلیت‌ها وجود دارد.» من گفتم: «بهائیان آمریکا از تعقیب و اذیت و آزار بهائیان در ایران نگرانند.»

نخست‌وزیر سؤال کرد، که آیا موضوع خاصی را در نظر دارم. پاسخ دادم: «مدارک بسیاری درباره‌ی این وقایع در اختیار داریم.» پس از شنیدن این مطالب با تأسّف گفت: «این قضایا را رهبران دینی که تحت نفوذ بعضی از نهضت‌های سیاسی مانند کمونیست‌ها هستند، موجب شده‌اند.» نخست‌وزیر گفت، دولت او نظر سوئی علیه بهائیان ندارد و امیدوار است، به همان‌گونه که در تمام دنیا دین آزاد است، در ایران هم همان‌طور باشد.

نخست‌وزیر اظهار داشت، تعقیب و ستم‌های وارده بر بهائیان مربوط به زمان گذشته است و امیدوار است، دیگر در آتیه تکرار نشود و قول داد، تا آنجا که بتواند، از کمک به بهائیان دریغ ننماید و از هر فرصتی برای اجرای عدالت استفاده کند.

از احساسات دوستانه‌ی او عمیقاً تشکر نموده، گفتم: «بهائیان برای سلامتی شما دعا می‌کنند.»

پاسخ داد: «من برای موفقیت اشخاصی که افکار عالی و نظر خوب برای ایران دارند، دعا می‌کنم.»

اظهار تأسّف کردم، هدیه‌ای که محفل امریکا برای ایشان تهیه کرده بودند، هنوز نرسیده، به محض اینکه برسد، ارسال خواهم داشت. در ضمن مقاله‌ای که در مجله‌ی لایف در تمجید دیانت بهائی نوشته شده بود، به‌ضمیمه‌ی رونوشت برنامه‌ی صلح بهائی [را] به ایشان نشان دادم.

دکتر شایگان اظهار علاقه‌ی خاصی به مقاله‌ی مزبور نمود. من هم مجله را به او هدیه دادم.

روح این ملاقات رسمی بسیار دوستانه بود، زیرا هیچ عجله و شتابی در کار نبود و فرصت کافی داشتیم، تا آنچه حائز اهمیت است، بیان نماییم. دکتر میلانی و من هر دو احساس کردیم که دکتر مصدق در بیانات و نیت خود صادق است. او در موقع خداحافظی شخصاً تا درب اتاق ما را مشایعت کرد و دست ما را با گرمی فشرد.

عصر جمعه به دکتر میلانی تلفن کردند که به آپارتمان دکتر مصدق برود، چون هدیه‌ی محفل ملی آمریکا رسیده بود. به دکتر میلانی دادم، تا آن را همراه ببرد. دکتر میلانی ابتدای ورود هدیه را به دکتر مصدق تقدیم کرد. نخست‌وزیر بی‌نهایت خوشحال شد که یک آلبوم چرمی زیبا حاوی عکس‌های داخلی و نمای خارجی معبد [بهائیان در شهر شیکاگو] آمریکا و گزارش پیوست آن را که حاکی از مظالم و ستم‌های بسیاری بر بهائیان ایران بود، به ایشان تسلیم کرد.

دکتر مصدق گفت، از بازداشت بهائیان یزد اطلاع دارد، چون تیمسار سرلشکر علائی او را ملاقات کرده و به او گزارش داده‌اند که با بهائیان با عدالت رفتار نمی‌شود. نخست‌وزیر اظهار داشت که مایل است، در ایران به بهائیان کمک کند، اما نامه‌ی محفل ملی آمریکا که حاکی از توسعه و نفوذ دیانت بهائی است، مورد علاقه‌ی او نیست. آنچه او احتیاج دارد، این است که روی کاغذ مارک‌دار محفل ملی، یک نامه‌ی رسمی بنویسیم و برای کمک به برادران بهائی ما که در ایران در معرض اذیت و آزار قرار دارند، دادخواهی کنیم و ذیل آن نامه را مهر و امضاء نماییم، تا ایشان بتوانند، برای کمک به بهائیان ایران، مورد استفاده قرار دهد. حتی نخست‌وزیر با صراحت گفت: «در آخر این نامه‌ی رسمی بنویسید: "جای بسی شگفتی است، در کشوری که دارای تمدن باستانی و قانون

اساسی است و تمام افراد در برابر قانون دارای حقوق مساوی هستند، متأسفانه با بهائیان خلاف قانون رفتار می‌شود." «نخست‌وزیر تأکید کرد که این موضوع باید کاملاً محرمانه بماند، وگرنه دست او بسته خواهد شد.

نخست‌وزیر از دکتر [فضلی] میلانی سؤال کرد و تعداد محصلین بهائی را در آمریکا جویا شد. دکتر میلانی پاسخ داد، تعداد آن‌ها قلیل است، در حدود ۱۰ الی ۱۵ نفر می‌باشند.

دکتر میلانی و من از پیدا شدن چنان فرصتی گرانبها که هم‌زمان با سالگرد تولّد حضرت اعلی [سید علی محمد باب] بود، بی‌نهایت شاکر و امیدواریم که این پیش آمد طلیعه‌ی دوران اجرای عدالت و آزادی برای برادران بهائی ما در ایران باشد.

منشی محفل روحانی ملی آمریکا- هوراس هلی [Horace Holey]

بر مبنای گزارش بهائیان آمریکا، «ملاقات رسمی» نخست‌وزیر ایران دکتر محمد مصدّق در فضایی «بسیار دوستانه» انجام گرفته است. دکتر مصدّق به‌درستی می‌داند که «ستم‌های وارده بر بهائیان» به دوران نخست‌وزیری او مربوط نمی‌شود و «امیدوار است» در آینده این ستم و آزار «تکرار نشود» و به بهائیان «قول» می‌دهد، «تا آنجا که بتواند از کمک به بهائیان دریغ ننماید و از هر فرصتی برای اجرای عدالت استفاده» نماید. دکتر مصدّق به تصدیق نماینده‌ی بهائیان آمریکا «در بیانات و نیت خود صادق است.» او نخست‌وزیر یک کشور مسلمان، ولی از همه مهم‌تر نخست‌وزیر یک کشور مشروطه با قانون اساسی مدوّن است.

بهائیان آمریکا که «از تعقیب و اذیت و آزار بهائیان در ایران نگرانند»، اکنون خوشحالند از اینکه فرصتی به دست آورده‌اند، تا اضطراب و دادخواهی خود را با شخص نخست‌وزیر ایران، که آن زمان محبوبیت و اشتهار جهانی داشت، در میان گذارند. ظاهراً آنان اشاره‌ای به بهائیان زندانی در یزد و ماجرای قتل‌های ابرقو می‌کنند و دکتر مصدق در پاسخ آنان می‌گوید: «از بازداشت بهائیان یزد مطلع هستم»، زیرا یکی از بهائیان ایران تیمسار سرلشکر علایی او را ملاقات کرده و به او گزارش داده‌اند که با بهائیان با عدالت رفتار نمی‌شود.

خواندنی آنکه نماینده‌ی بهائیان آمریکا در گزارش خود تأیید و تأکید می‌کند که دکتر مصدق صادقانه به آنان پیشنهاد داده است، نامه‌ای رسمی به او بنویسند و بلافاصله، بی‌پرده و روشن گوشزد می‌کند، که مبادا نامه‌ای که حاوی تبلیغات دین بهائی باشد و یا «حاکمی از توسعه و نفوذ دیانت بهائی»، برای او بنویسند، زیرا چنین نامه‌ای - به تصدیق نمایندگان بهائیان آمریکا - مورد علاقه‌ی او نیست. آنچه او احتیاج دارد، این است... «برای کمک به برادران بهائی ما که در ایران در معرض اذیت و آزار قرار دارند، دادخواهی کنیم و ذیل آن نامه را مهر و امضاء نماییم، تا ایشان بتوانند، برای کمک به بهائیان ایران، مورد استفاده قرار دهند».

دکتر محمد مصدق، رهبر نهضت ملی ایران، آن چنان صمیمی و صادق است که علّت و انگیزه‌ی توصیه‌های خود را در کمال روشنی بیان می‌کند و به نمایندگان بهائیان یاد می‌دهد چه جملاتی را در «روی کاغذ مارک‌دار محفل ملی [بهائیان آمریکا]» و به صورت «یک نامه‌ی رسمی» برای «دادخواهی» به او بنویسند و به آنان گوشزد می‌کند در آخر این نامه رسمی بنویسید:

«جای بسی شگفتی است، در کشوری که دارای تمدن باستانی و قانون اساسی است و تمام افراد در برابر قانون دارای حقوق مساوی هستند، متأسفانه با بهائیان خلاف قانون رفتار می‌شود»

نمایندگان بهائیان آمریکا در آخر خوشنود از یکرنگی و صمیمیت دکتر مصدق «از احساسات دوستانه‌ی او عمیقاً تشکر نموده»، به دکتر محمد مصدق می‌گویند: «بهائیان برای سلامتی شما دعا می‌کنند». این گفتگو و دادخواهی در چنین فضایی از صفا و صمیمیت پایان می‌گیرد و نمایندگان بهائیان آمریکا با احساسی امیدوار به آینده با دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر ایران وداع می‌کنند و خواندنی آنکه ایشان نخست‌وزیر ایران، بهائیان را «در موقع خداحافظی شخصاً تا درب اتاق ... مشایعت کرد و دست ... [آنان] را با گرمی فشرد».

نامه‌ای که به توصیه دکتر محمد مصدق بر «روی کاغذ مارک‌دار محفل ملی» آمریکا می‌باید نوشته می‌شد، سه روز بعد به سفارت ایران در واشنگتن رسانده شد. در این نامه بهائیان شرح مشروحی از «بهائی‌ستیزی» و قتل‌عام بهائیان در سراسر ایران در سال‌های دهه بیست می‌دهند و نخست‌وزیر ایران را به دادخواهی می‌طلبند. این نامه تنها یک «دادخواهی» و شرح «مظالم ملّیان» نیست، بلکه گزارشی است سراسر غم‌بار علیه دولت و جامعه‌ای که حقوق فردی و اجتماعی اقلیت‌های دینی و قومی را نادیده می‌گیرد. این نامه‌ی تاریخی را باهم مرور کنیم:

محفل روحانی ملی بهائیان آمریکا
دفتر منشی، ۵۳۸ خیابان شریدان، ویلمت، ایلی نوئیز
۲۳ اکتبر ۱۹۵۱
توسط سفارت ایران، واشنگتن

جناب آقای محمدمصدق نخست وزیر ایران

محترماً به عرض عالی می‌رساند

محفل روحانی ملی به نمایندگی از بهائیان آمریکا مقدم آن جناب را به کشور خود گرامی داشته و این فرصت را مغتنم می‌داند، تا شرح مختصری از ستم‌های وارده‌ی اخیر را بر بهائیان ایران به حضور جنابعالی در سمت ریاست هیئت دولت ایران تقدیم نماید.

در رابطه با موضوع ستم‌های وارده بر بهائیان ایران، گزارشی حاوی ۲۴ صفحه در بایگانی این محفل موجود است که در آن، موارد بسیاری حاکی از شکنجه، ظلم و آزار و اذیت نسبت به آنان مندرج است. این محفل بر طبق گزارش نامبرده، می‌تواند، عادلانه اظهار نماید که افراد ایرانی پیرو دیانت بهائی در دوایر دولتی از حقوق مدنی محروم و اموال و دارائی آن‌ها به دست غوغاگرانی که تحت کنترل نیستند، غارت می‌شود و خودشان، بی‌آنکه مأمورین انتظامی و پلیس از آن‌ها حمایت کنند، در معرض ضرب و جرح و حتی مرگ قرار گرفته‌اند.

محفل روحانی ملی (آمریکا) رونوشت تظلمات و دادخواهی‌های هیئت‌های اداری بهائیان ایران را که با قید فوریت به دولت متبوع خود تسلیم نموده‌اند و بی‌اثر و نتیجه مانده است، در اختیار دارد. این محفل اطمینان دارد که آن جناب با

آگاهی که نسبت به فساد عقیده‌ی عمومی و سوءرفتار مأمورین اداره‌ی مربوطه دارید، گام‌های مؤثری برای حفظ و صیانت بهائیان در تحت حمایت قانون برخواهید داشت.

آنچه به اختصار در این عریضه ذکر گردیده، مربوط به وقایع کنونی است که از سال ۱۹۴۴ شروع شده و از یادآوری رویدادهای دیگر و مهم‌ترین حقایق موجود در این اسناد تاریخی صرف‌نظر گردیده است.

محرکین آزار و اذیت به بهائیان در حقیقت اعضای فعال جمعیتی به نام «انجمن تبلیغات اسلامی» می‌باشند که از سال ۱۹۴۱ به بعد دامنه‌ی اعمال نفوذشان شدت و افزایش یافته است. عمال انجمن نامبرده در نقاط مختلف کشور به فعالیت مشغولند و هیجانان عمومی را علیه بهائیان برمی‌انگیزند و به تشویق و ترغیب پلیس برای عدم حمایت از این قربانیان در برابر تجاوزات عامه می‌پردازند. این جمعیت همچنان به نشر اکاذیب علیه بهائیان ادامه می‌دهند و آتش بغض و کینه‌ی عمومی را دامن می‌زنند، تا مردم این طایفه را دشمن دین و ملت، مخرب اسلام و مخالف با قانون به شمار آورند. در هرکجا که بهائیان مورد حمله قرار بگیرند، علمای مسلمان یا به عبارت دیگر مآلاها به عنوان عوامل فعال دست‌اندرکارند. از مساجد به مردم اطمینان می‌دهند که هرگاه بهائیان را قلع‌و‌قمع و نابود کنند، در بهشت به آنها پاداش داده خواهد شد. از مردم می‌خواهند که بهائیان را بکشند و اموالشان را تصرف نمایند.

پرونده‌ی امر حاکی از آن است که در موارد عدیده، مقامات محلی هرگونه اقدام برای فرونشاندن این هیجانان تعصب‌آمیز را بسیار خطرناک تلقی کرده‌اند.

از این رو گذشته از آنکه بهائیان وحشیانه تحت ضرب و جرح قرار گرفته و اموالشان به تاراج می‌رود، سازمان‌های کشوری نیز به تباهی کشیده می‌شوند. طی سال ۱۹۴۴ مساجد و مجامع دیگر اسلامی در شهر شاهرود، مردم را به شکنجه و آزار بهائی‌ها ترغیب و تحریک نمودند. مردم درب ورودی حظیرةالقدس بهائی را آتش زدند و اسباب و اثاثیه‌ی آن را به غارت بردند. چند روز بعد از آن یک جمعیت پنج هزار نفری غوغاگر مسلح به سنگ و چماق و چاقو و ساطور بر سر بهائیان ریختند. تی چند از آن‌ها به کلانتری پناه بردند. در آنجا یک افسر پلیس فریاد برآورد: «بکشید این لامذهب‌ها را! و در همان حین پاسبان با ته قنطاق تفنگ خود به جان آن‌ها افتاد. مقارن با این احوال، غوغاگران خشمگین و برآشفته، منزل و مغازه‌های افراد بهائی را محاصره نموده، به زور وارد خانه‌ها و مغازه‌هایشان شده، آنچه بود، به غارت بردند و آن‌ها را لخت و عریان نمودند و هیچ‌کس به کمک آن‌ها نشتافت.

یک نفر بهائی به نام آقامحمد جذبانی مورد حمله قرار گرفت و عاجز و درمانده برجای خود ماند. جسد بی‌هوش او را به مطب دکتری در آن حوالی بردند، ولی مهاجمین به زور وارد شدند و قربانی خود را اخذ نموده، از پنجره‌ی دوّم عمارت به خیابان پرتاب کردند. در خیابان آن قدر به جسم نیمه‌جان او صدمه زدند، تا هلاک شد.

از جمله افراد بهائی که مغازه‌ها و تجارتخانه‌های آن‌ها مورد غارت قرار گرفت و طعمه‌ی آتش شد: خدائی، آقازاده، مهاجرزاده، طباطبائی و عطاری بودند. مهاجمین بعد از تخریب دکان‌هایشان، خانه‌های آن‌ها را در معرض تاراج قرار دادند و چندین نفر را به قتل رسانیدند.

بهایان موضوع را به مقامات دولتی بردند، ولی بازپرس‌هایی که به شاهرود اعزام شده بودند، به وزارت دادگستری گزارش دادند که مجرمین واقعی خود بهائیان هستند. بازپرس دیگر گزارش غرض‌آلود برخلاف حقیقت در مورد بهائی‌ها تسلیم نمود. از شاهدان غیر بهائی هیچ‌کس را جرأت آن نبود که شهادت بدهد. عاقبت سی‌وچهار نفر به قتل و غارت متهم و بازداشت شدند و پرونده‌ی آن‌ها به دیوان عالی جنائی در تهران راجع شد. در آنجا سی‌ویک نفر از این عده به ارتکاب جنحه و جرائم جزئی متهم گردیدند. موضوع این محاکمه و نحوه‌ی برگزاری آن احساسات عمومی را جریحه‌دار ساخت.

علیرغم حقایق موجود و شهادت شهود، قاتلین آزاد شدند و غارتگران به یک ماه زندان محکوم گردیدند.^{۱۷} نتیجه آن شد که بی‌قانونی تشویق شد و اعتماد مردم نسبت به دادگاه‌ها سلب گردید و خود انگیزه‌ای شد که حملات به بهائیان از سر گرفته شود. «بروید، بهائی‌ها را بکشید و اموالشان را تصرف کنید، مگر دولت

۱۷- پس از کشتار بهائیان در شاهرود، ملای بنام شیخ عبدالله شاهرودی کتابی به نام «دسانس و فتنه‌انگیزی‌های بهائی‌ها» در انتشارات دفتر نشریات دینی نور، منتشر می‌کند که باعث اعجاب یکی از شاهدین عینی این جنایات وحشیانه می‌شود و وجدان بیدار او را برمی‌انگیزد تا جوابی به مؤلف و دروغ‌بافی‌ها و فریبکاری‌های او بدهد. از شگفتی‌های روزگار این شخص از طرفداران احمد کسروی مؤلف مشهور کتاب «بهائیگری» و به قول خودش «از پاک‌دینان» و از «باهماد آزادگان» است. و «با بهائی‌ها هیچ‌گونه رابطه ندارد» و حتا از بهائیان خرده‌گیری می‌کند. کتاب وی با عنوان «حقایق گفتی» نخست در «دفتر پرچم»، تهران آذر ۱۳۲۴ چاپ و منتشر می‌شود. این اثر یکی از اسناد غیرقابل انکار جنایات ملایان علیه بهائیان و نمونه‌ی بارزی از «بهائی‌ستیزی» نهفته در جامعه‌ی بیمار ایران است. کتاب «حقایق گفتی» توسط انتشارات پیام دوباره چاپ شده و پخش آن وسیله انتشارات البرز، فرانکفورت در آلمان انجام می‌گیرد. خواندن این کتاب را به همه ایرانیان توصیه می‌کنم.

اهالی شاهرود را مجازات کرد؟ شما هم می‌توانید، مثل آن‌ها عمل کنید!» این بود، ندای آشوبگران و فتنه جویان.

مفادّ بخشنامه‌ی وزارتی تحت شماره‌ی ۷۴۴ به تاریخ ۱۳/۴/۱۳۲۳ در آن وقت چنین بود:

در بین مبلّغین و سران بهائی معمولاً کسانی یافت می‌شوند که در دوایر دولتی شاغل هستند. فعّالیّت این افراد و دخالت آن‌ها در امور کشور مخرب و موجب ضرر و زیان است. باید با نهایت دقّت و جدیّت آن‌ها را زیر نظر داشته باشید و در صورت عدم تمکین از اوامر، با آن‌ها طبق قانون عمل نمایید. این بهانه‌ای به دست آشوبگران داد، تا بهائیان را تحت فشار و آزار و اذیّت قرار دهند و آن‌ها را از ادارات اخراج کنند.

وقایع دیگر که به اختصار گزارش داده شده، چنین است:

خانه‌ای در آباده که محلّ حظیرةالقدس بود، به آتش کشیده شد و عدّه‌ای از بهائیان شهر را مضروب کردند. کتب و اوراق آن‌ها را سوزانیدند و منازلشان را غارت کردند. دو آخوند محلی، مردم را به کشتن بهائی‌ها و تصرف اموال آن‌ها تحریک می‌کردند. مأمورین انتظامی، کوچک‌ترین اقدامی برای جلوگیری از این اعمال نمی‌کردند.

در آران کاشان مسلمین درب مغازه‌ی یک نفر بهائی را آتش زدند و در خیابان‌ها به راه افتاده و به بهائی بد و ناسزا گفتند.

در بندرگز اهالی دیوار حظیرةالقدس را خراب کردند. در بشرویه خراسان جمعی از بهائیان را مضروب ساختند و دو مغازه و هفت خانه‌ی آن‌ها را خراب کردند. درب گلستان جاوید (قبرستان بهائی) را طعمه‌ی آتش نمودند و گورستان را ویران

کردند. نسبت به زنان و کودکان اعمال وحشیانه روا داشتند و مقامات دولتی هیچ اقدامی نکردند، بلکه برعکس، بهائیان را مجبور کردند، که مبالغی به آن‌ها پرداختند. سی نفر به خانه‌ای هجوم بردند. صاحب‌خانه و همسرش را به باد کتک گرفته و اثاثیه‌ی آن‌ها به ارزش بیست هزار تومان به غارت بردند. در بین این عده، سرپاسبان، غلامرضا جمشیدی به خانم صاحب‌خانه وحشیانه حمله کرد. در بندر شاه دکان‌های افراد بهائی را غارت نمودند و آن‌ها را تحت ظلم و شکنجه قرار دادند. با چاقو به جان آن‌ها افتادند. پلیس ابداً در پی تعقیب برنیامد. وقایع مشابهی از بوجارد، بم (کرمان)، رفسنجان، زابل و سیرجان گزارش داده شده است.

در تهران مردم را به اصرار [گزند رساندن] و اذیت و آزار نسبت به بهائیان ترغیب می‌نمودند.

روزنامه‌ی آزادگان نوشت: قوانین ما درباره‌ی منع استخدام این فرقه‌ی مرتد (ضالّه) در دوائر دولتی صراحت تام دارد. بنابراین طبق آئین رسمی ما، یعنی شریعت اسلام، قتل بهائیان مجاز، بلکه یک فریضه‌ی دینی شمرده می‌شود. پرونده‌های مربوط به ظلم و ستم نسبت به بهائیان شامل ضرب و جرح، غارت اموال و دارائی آن‌ها در شهرهای طبرس و فردوس (از توابع خراسان) قصر شیرین، قم، کلاوه دره (قزوین)، محمودآباد، گلپایگان، محمودآباد یزد و نهاوند می‌باشد که تمامی این وقایع طی همان سال (۱۳۲۳ مطابق ۱۹۴۴) اتفاق افتاده است.

سال بعد، یعنی (۱۹۴۵/۴۶) شاهد گسترش دامنه‌ی ظلم و ستم بر بهائیان در اردستان، امامزاده هاشم، زابل، اسفندآباد، کنگاور، نیریز، سیرجان، رباط ترک، آسیابان، فسا و سروستان بود.

در جهرم سرهنگ شیروانی محرکین و مسببین این اعمال ستمکارانه را تحت حمایت و حفاظت خود گرفت.

سایر شهرهایی که بهائیان در آنجا مورد ظلم و آزار قرار گرفتند، عبارت بودند از زواره، یزد، اقلید، اصفهان، گشین جان، فسا.

در سراسر استان خراسان بهائیان را به خاطر ازدواج به آئین بهائی [منظور طبق مراسم بهائیان] حبس می‌کردند بعضی را به این سبب جریمه می‌نمودند. در اصفهان به مراقد مقدسه، مزارهایی که مورد تقدیس و تکریم جامعه‌ی بهائیان بود، هتک حرمت روا داشته، در همین شهر یک دانش‌آموز بهائی را به خاطر دیانتش از مدرسه اخراج کردند.

در شهرهای دیگر بهائیان از رفتن به حمام‌های عمومی ممنوع شدند.

اسناد و پرونده‌ی مربوط به وقایع سال‌های ۱۹۴۶/۴۷ به خصوص رعب‌انگیز است. به‌طور مثال در بیرجند بخشی از شهر که محل سکونت بهائیان بود، مورد هجوم و حمله‌ی اهالی قرار گرفت. اموالشان را به یغما بردند و اوراق و اسناد آن‌ها را از بین بردند (اوراق بایگانی) و به چند نفر حمله نمودند. خسارت مالی که در اثر این واقعه وارد آمد، تخمیناً مبلغی معادل یک میلیون و پانصد هزار ریال بود.

قوای انتظامی قادر به دفع مهاجمین نبودند. زنان و اطفال بهائی در وحشت و اضطراب به سر می‌بردند و مردان سر به کوه و بیابان نهادند. در طی همان سال

در شهرهای یزد، ساری، پل سفید، شهبسوار، بهشهر، شاهی، نصرآباد، سروستان، میاندوآب، اردستان، رفسنجان، چنار و داریون بهائیان مورد تجاوز قرار گرفتند.

نکته‌ی قابل توجه این‌که در بروجن اصفهان رئیس اداره‌ی فرهنگ (آموزش و پرورش) و متصدیان تلگراف‌خانه و بخشدار، مسلمانان را علیه بهائیان شورانیدند.

در زاهدان جوان بیست‌ساله‌ی بهائی را آن‌چنان وحشیانه کتک زدند و با چکش بر سرش کوبیدند که این ضربات مهلک منجر به از دست دادن بینائی یک چشم آن جوان گردید.

در خاش (زاهدان) به دو نفر بهائی با سنگ و چماق حمله بردند و مال‌التجاره‌ی آن‌ها را غارت کردند.

در سرچاه یک زن شصت‌ساله‌ی بهائی را چنان بی‌رحمانه مضروب نمودند که در اثر خونریزی جراحات وارده، به حال مرگ افتاد. بعد تمام سکنه‌ی بهائی را از آنجا بیرون کردند.

همچنین پرونده‌ی امر حاکی از آن است که طی همان سال (۱۹۴۶/۱۹۴۷) در شهرهای کاشان، آران، نیریز، خرم‌آباد، بندرگز، جهرم، دوغ‌آباد، دهج، ریز، زواره، چال خامس و نطنز به بهائیان این نقاط صدمات جانی فراوان و خسارات مالی زیاد وارد کردند.

در زواره یک روحانی مردم را وادار می‌کرد که با بهائیان دادوستد نکنند و بدهی‌های خود را هم به آن‌ها نپردازند.

در نطنز اصفهان درحالی که خانه‌ی یک بهائی را به آتش کشیدند، کودکی به هلاکت رسید.

در خلال سال‌های ۱۹۴۸/۱۹۴۷ این کوشش‌های لاینقطع برای نابود کردن بهائیان به نتیجه نرسید. در اینجا به دو واقعه‌ی شازند اشاره می‌کنیم که بهائیان این شهر به وضعی مورد تهاجم وحشیانه قرار گرفتند که ناگزیر شدند، خانه‌های خود را ترک کنند و محفل آنجا منحل شد.

در بندرشاه ارباب عمائم هر نوع معامله را با بهائیان تحریم کردند. در گلپایگان بعد از آنکه افراد بهائی مورد ضرب و جرح قرار گرفتند، مقامات محلی، هر دو گروه، یعنی هم مهاجمین و هم بهائیان را زندانی نمودند. اما هیجان عمومی آن چنان اوج گرفت که منجر به آزاد ساختن جنایتکاران و تبعید بهائیان قربانی این حوادث گردید.

در نامق از توابع خراسان مأمورین انتظامی حظیرةالقدس بهائیان را تصرف نمودند و از آن به‌عنوان دفتر کار خود استفاده نمودند.

تا آنجا که ما از جریان قتل یک زن و پنج فرزندش در ابرقو، نزدیکی یزد در سال ۱۹۵۰ اطلاع داریم، هنوز به نتیجه نرسیده است. درحالی که ساکنین آن روستا می‌دانستند، مجرم واقعی کیست و او را به مأموران دولت نشان دادند و حتی روزنامه‌های یزد هم علت ماجرا را چاپ و منتشر کردند، معذک در اثر فشار متنفذین، مسیر دادرسی منحرف شد، تا بالأخره دو نفر بهائی را متهم کرده، بازداشت نمودند. بهائیان یزد به دولت اطلاع دادند که متعصّبین یزد خود را برای حمله و هجوم به بهائیان آماده می‌کنند و اگر دولت از آن‌ها حفاظت نکند، عواقب وخیمی در بر خواهد داشت. عاقبت این پرونده برای محاکمه به

تهران ارسال شد و به‌قرار اطلاع واصله، هیاهو و جنجال و تبلیغات پرسروصدا، می‌تواند فشار زیادی برای پنهان کردن و تقلیب حقایق وارد آورد و این قضیه را به‌صورت اتهام عمومی علیه بهائیان و دیانتشان درآورد.

ما اطمینان داریم که این مختصر برای اثبات ادّعی ما کافی است، زیرا در نقاط مختلفی از ایران بهائیان ظالمانه مورد ضرب‌وجرح قرار گرفته، برخی با بی‌رحمی کشته شده و اموال گروه بسیاری به تالان و تاراج رفته و آن‌ها از حقوق مدنی محروم مانده‌اند.

بهائیان اجازه‌ی چاپ کتاب و مجله ندارند. هنگامی‌که دشمنان به نشر اکاذیب می‌پردازند، موجب بدنامی بهائیان می‌شوند.

در سرشماری رسمی دولتی با آنکه بهائیان با صراحت دیانت خود را اعلام کرده‌اند، مأمورین مربوطه اسامی آن‌ها را در لیست مسلمانان ثبت کردند.

تا اکتبر ۱۹۵۰ پنجاه‌وهشت نفر بهائی را از اداره‌ی فرهنگ و سایر دوایر دولتی اخراج یا از خدمت معلق کرده‌اند که ما اسامی آن‌ها را در اختیار داریم.

موقعی که مسلمانان متعصب، بهائیان را به خداناشناسی، شیطان‌صفتی و الحاد متهم می‌کردند و آن‌ها را دشمن واقعی دیانت اسلام اعلام می‌نمودند،

محفل ما در ۲۱ مارس ۱۹۲۸ در موقع بروز آن تضییقات، نامه‌ای برای رؤسای دیانت اسلام در سرتاسر ایران ارسال داشت. آن نامه متضمن حقیقت تعالیم

بهائی و وابستگی دیانت بهائی به اسلام و احترام فوق‌العاده به حضرت محمد بود که ممکن است، جنابعالی هم از حقایق دیانت بهائی آگاه باشید. برای اطلاع

شما، رونوشت نامه‌ی مزبور را که به زبان فارسی ترجمه شده، به پیوست به حضورتان تقدیم می‌داریم.

محفلی روحانی ملی رونوشت مقالاتی را که راجع به اعمال خشونت‌آمیز عمومی علیه بهائیان در دوازده روزنامه و مجله‌ی ایران به چاپ رسیده، در اختیار دارد:

روزنامه داد، شماره ۱۷۳۷، هفدهم بهمن‌ماه ۱۳۲۸

روزنامه نیسان، شماره ۸

روزنامه ماهان، شماره ۲۰، سال ۱۳۲۸

روزنامه ایران تهران، شماره ۹۰۰۴، هفدهم بهمن ۱۳۲۸

روزنامه اطلاعات، شماره ۷۱۴۷، هفدهم بهمن ۱۳۲۸، شماره ۷۱۵۱، بیست‌ودو بهمن ۱۳۲۸، شماره ۷۱۴۶/۱۶ بهمن ۱۳۲۸ (شماره ۷۱۵۱ بیست‌ودو بهمن ۱۳۲۸ تکراری است)

روزنامه باختر امروز، شماره ۱۵۶/۱۶ بهمن ۱۳۲۸

روزنامه کیهان، شماره ۱۶ / ۲۰۴۶ بهمن ۱۳۲۸

روزنامه هراز، شماره ۲۲ / ۲۴ بهمن ۱۳۲۸

روزنامه ملت ایران، شماره ۹۰، بیستم بهمن ۱۳۲۸

و مجله‌ی خواندنی‌ها، شماره ۴۴، بیست و پنجم بهمن ۱۳۲۸

وقایعی را که شرح می‌دهیم، ناگزیر در خارج از مرزهای ایران به آگاهی مردم می‌رسد. انتشار این اخبار نه برای این است که بهائیان در آن باره سخنی گفته باشند، بلکه چون جهانگردان و مسافران از آن وقایع مطلع می‌شوند، شرح آن‌ها را می‌نویسند و در اختیار جراید قرار می‌دهند. برای مثال در تاریخ چهارم اکتبر ۱۹۵۰ روزنامه‌ی معتبر و صاحب نفوذ آمریکایی به نام «کلیولند پلین دیلوز» مقاله‌ی مبسوطی تحت عنوان «یک مذهب ایرانی مورد تهدید و ارباب متعصبین مذهبی قرار گرفته است» منتشر نمود. در آن مقاله راجع به تبرئه کردن هشت

نفر قاتلین دکتر برجیس بهائی اهل کاشان که به قتل اعتراف کرده بودند، توضیح داده بود.

جناب آقای دکتر مصدّق، در اینجا مقتضی می‌دانیم، حقیقت تعالیم بهائی را که مؤکداً به بهائیان دستور می‌دهد، به دولت خود وفادار بوده و قوانین را اطاعت کنند و در هیچ نهضت سیاسی مخرب داخل نشوند، به استحضار عالی برسانیم. این حکم با کمال قدرت شهروندان بهائی را به رعایت اصول اخلاق حسنه ملزم می‌نماید.

حیرت و شگفتی فراوان ما از این است که چگونه در کشوری مانند ایران با سابقه‌ی درخشان تمدّن باستانی و بهره‌مندی از مزایای اصول قانون اساسی، می‌توان با اقلیتی مانند بهائیان آن‌چنان برخلاف وجدان و متناقض با مواد قانون رفتار کرد، درحالی‌که قانون اساسی ایران با روشن‌بینی، تساوی حقوق تمام افراد مردم را در برابر قانون با صراحت اعلام کرده است.

تقدیم این پرونده به حضور آن جناب نه فقط صرفاً به جهت وابستگی دینی و اتّحاد و محبّت است که موجب همبستگی ما با بهائیان ایران می‌باشد، بلکه به سبب تعالیم دینی است که به ما می‌آموزد، برای کشور ایران احترام خاصی قائل باشیم.

تمنّاً داریم، با اطمینان دعای خیر ما را بپذیرید.

با تقدیم احترامات فائقه - منشی محفل هوراس هلی [Horace Holey]

ما به درستی نمی‌دانیم که مطالعه‌ی این شکوائیه و دادخواهی در دکتر محمّد مصدّق چه تأثیری گذاشته است. اما با اطمینان می‌دانیم که دکتر مصدّق با

هرگونه رفتار غیرقانونی و برخلاف اصول قانون اساسی کشور مشروطه ایران، علیه بهائیان مخالف بود. و دشمنانش و به‌ویژه ملّایان در خاطرات خود از آن یاد کرده‌اند. واعظ مشهور محمدتقی فلسفی در خاطرات خود به اولین دیداری که به همراه عدّه‌ای از ملّایان به خانه دکتر مصدّق رفته است، اشاره می‌کند:

«به منزل دکتر مصدّق واقع در خیابان کاخ - فلسطین کنونی - رفتیم. او روی تخت‌خواب دراز کشیده و زیر پتو بود و ما هم روی صندلی نشسته بودیم. مصدّق با تعجب گفت: "شما هرروز برای نماز به مسجد می‌روید؟" گویی آن‌طور که باید و شاید، چندان از کم و کیف برگزاری نماز جماعت در مساجد کشور وقوف و آگاهی نداشت..... عجیب‌تر از این استعجاب، قضیه‌ای است که در دوّمین ملاقاتم با دکتر مصدّق، بین من و او اتفاق افتاد. موضوع ازین‌قرار بود که بهائی‌ها در شهرستان‌ها مسئله‌ساز شده بودند و قدرت‌نمایی می‌کردند. به امر حضرت آیت‌الله‌العظمی، آقای بروجردی، وقت ملاقات گرفتم و نزد او رفتم. مانند همان دفعه قبل، او روی تخت‌خواب و زیر پتو خوابیده بود. پیام آقای بروجردی را به ایشان رساندم و گفتم: "شما رئیس دولت اسلامی ایران هستید و الآن بهائی‌ها در شهرستان‌ها فعال هستند و مشکلاتی را برای مردم مسلمان ایجاد کرده‌اند، لذا مرتباً نامه‌هایی از آنان به‌عنوان شکایت به آیت‌الله بروجردی می‌رسد. ایشان لازم دانستند که شما دراین‌باره اقدامی بفرمائید".

دکتر مصدّق بعد از تمام شدن صحبت من، به گونه‌ی تمسخرآمیزی، قاه‌قاه و با صدای بلند خندید و گفت: «آقای فلسفی از نظر من مسلمان و بهائی فرق ندارند؛ همه از یک ملّت و ایرانی هستند». این پاسخ برای من بسیار شگفت‌آور بود زیرا اگر سؤال می‌کرد فرق بین بهائی و مسلمان چیست؟ برای او توضیح

می‌دادم. اما با آن خنده تمسخرآمیز و موهن دیگر جایی برای صحبت کردن و توضیح دادن باقی نماند. لذا سکوت کردم و موقعی که به محضر آیت‌الله بروجردی رسیدم و این جمله را گفتم، ایشان نیز به حال بهت و تحیر پیام وی را استماع کرد.^{۱۸}

جای آن دارد به تکرار مطلبی پیردازم که داوری و وجدان آزاد ما را می‌طلبد و شاید با نقل آن با جزئی کوچک از تاریخ معاصر ایران آشنایی بیشتری پیدا نماییم. می‌دانیم و احتیاج به انکار نیست و جوانان قدیمی چون نگارنده از نزدیک شاهدش بودند که چند ماه قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تمامی دستگاه روحانیت و سیاست به اشاره‌ی انگلیس و آمریکا، رهبران جنگ سرد در ایران، مبارزه علیه دولت دکتر محمد مصدق را آغاز کرده بودند و هرروزه با تظاهرات شدید و دامنه‌داری در کوچه و بازار به راه می‌افتادند. روزنامه‌ها و اعلامیه‌های آنان به صورت گسترده‌ای چاپ و منتشر می‌شد. مخالفین در همه‌جا اعلان می‌کردند که کشور در حال سقوط به اردوگاه اتحاد جماهیر شوروی و عنقریب به دست کمونیست‌ها و بهائیان خواهد افتاد. ما تنها یکی از بی‌شمار مقالاتی که آن زمان علیه نهضت ملی چاپ شده است و سرکوب بهائیان را در راستای سیاست جنگ سرد قالب می‌کند، در این مقام می‌آوریم، تا بلکه سرشت فاسد و توطئه‌گر ملایان را دریابیم.

۱۸- مراجعه کنید به «خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی» چاپ چهارم، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، بهار ۱۳۸۲، صفحه ۱۳۸ و ۱۳۹.

The memories and campaigns of hojjatol-Islam, Mohammad taqi phalsafi. By: Ali Davani (ed.), The Center for Islamic Revolution Documents. April 2003.

حجّة الاسلام سید شمس الدین قنات آبادی در مقاله‌ای نوشت:

«عملیات ضدّ دینی و توطئه‌های مصدّق علیه قانون اساسی و تغییر آن و نقشه‌ی تغییر رژیم و تقویت بهائی‌ها و توده‌ای‌ها و اجرای نقشه تجزیه‌ی ایران و دیکتاتوری ... موجب شد که جامعه‌ی جلیله‌ی روحانیت طبق وظایف دینی و ملی و وجدانی خود از حضرت آیت‌الله بروجردی و کاشانی و بهبهانی گرفته تا فلان طلبه معمولی همه در یک صف در مقابل حکومت سفسطه‌باز و دروغ‌پرداز و ضدّ دین و ضدّ روحانی و لعنتی مصدّق قیام کنند.»^{۱۹}

مخالفین نهضت ملی امیدوار بودند که با اشاره به اینکه، دکتر محمد مصدّق نه فقط توده‌ای‌ها، بلکه بهائیان را نیز تقویت و حمایت می‌کند، حساسیت ویژه آیت‌الله بروجردی را نسبت به بهائیان برانگیزانند. روحانیون در گودال کثیف مزدوری بیگانگان و تعصّب مذهبی و اندیشه‌های ارتجاعی به ردوبدل کردن میراث مرده‌های عصر جاهلیت مشغول بودند. مشکل مسلمانان و به‌ویژه روحانیون مسلمان در این است که چگونه غرایز اجتماعی عصر نو را با غریزه حیوانی عصر جاهلیت پیوند و یا جانشین سازند.

آیت‌الله بروجردی، کاشانی، محمدتقی فلسفی واعظ و همه‌ی دستگاه روحانیت، معنی و مفهوم «ملت و دولت» را نمی‌دانستند و به کلیّ به «اصول قانون اساسی

۱۹- مراجعه کنید به کتاب «نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی» تألیف علی رهنما، تهران، گام نو ۱۳۸۴، صفحه ۹۹۶.

کشور مشروطه» باور نداشتند و به همین سبب هم با کودتاجیان همدست شدند و فاجعه ۲۸ مرداد به وقوع پیوست.^{۲۰}

«نهضت ضد استعماری مردم ایران، یک رویداد اتفاق و بدون مقدمه نبود، بلکه همانند همه‌ی جنبش‌ها و انقلاب‌ها، به دنبال یک سلسله مقتضیات ناشی از تحولات اجتماعی و جهانی پس از جنگ جهانی دوم، به صورت یک ضرورت تاریخی به وجود آمد و به پیروزی‌های بزرگی منتهی گردید. شکست نهضت نیز ناگهانی و بدون مقدمه نبود و علل و عوامل چندی موجبات آن را فراهم ساخت.»^{۲۱}

پاسخ دکتر محمد مصدق به پرسش سرهنگ جلیل بزرگمهر، وکیل مدافع خود مبنی بر اینکه کسانی قدرتمند شدن حزب توده را مخاطره‌آمیز می‌دانستند و به همین سبب ماجرای خونبار ۲۸ مرداد ۳۲ اتفاق افتاد را می‌توانیم وسعت دهیم و به کسانی که به افتراء و تهمت بر دکتر محمد مصدق «تقویت بهائی‌ها و توده‌ای‌ها» را نسبت می‌دادند، در اینجا نقل نماییم. زیرا از خلال آن به معنی «ملت»، «دولت مشروطه» و «آزادی و دمکراسی» از نظر دکتر محمد مصدق می‌رسیم. به همین سبب هم در جواب فلسفی واعظ آن جمله‌ی «شگفت‌انگیز» را بیان می‌کند: «آقای فلسفی از نظر من مسلمان و بهائی فرق ندارند، همه از یک

۲۰- برای آگاهی بیشتر پیرامون «سرکوب بهائیان» مراجعه کنید به مقدمه‌ی طولانی نگارنده بر کتاب «۲۳ سال» چاپ البرز، فرانکفورت آلمان.

۲۱- کتاب «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران» تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ هشتم، ۱۳۸۶، صفحه ۱۷.

Twenty Five Years of Iranian Political History. From Coupdetat upto the Revolution, Col.Gholamreza Nejadi, Rasa Publications.

ملت و ایرانی هستند». دکتر محمد مصدق به واقع به «دمکراسی پارلمانی» باور داشت و از منشور جهانی حقوق بشر پشتیبانی می‌کرد.

پاسخ دکتر مصدق به سرهنگ جلیل بزرگمهر را باهم مطالعه نماییم:

«...این‌ها که این‌طور فکر می‌کنند شعور و فهم سیاسی ندارند. این توده‌ای‌ها، که می‌گویند، مگر چه کاری می‌کردند. به اصطلاح آن مرد^{۲۲} نعره می‌کشیدند یا روزنامه می‌فروختند. ما که به آن‌ها اجازه دیگری نمی‌دادیم و همیشه به عوامل انتظامی دستور می‌دادم که از کارهای خلاف رویه‌ی آن‌ها جلوگیری کنند... اساساً باید فکر کرد، علت وجودی یا سبب آمدن و بقای دولت من چه بود؟ مگر غیر از این بود که ملت مرا پشتیبانی می‌کرد؟ مگر دولت، غیر از ملت، پشتیبان دیگری داشت؟ نه، نداشت. خارجی‌ها که موافق نبودند. عده‌ای هم که نوکر خارجی‌ها بودند و دستشان از کارها به کلی کوتاه می‌شد، موافق [من] نبودند. سنا، مگر با میل به دولت رأی می‌داد؟ از ترس ملت بود که هر وقت به مجلس شورای ملی و سنا می‌رفتم، رأی اعتماد می‌گرفتم. پس وقتی که ملت دولتی را سر کار می‌آورد و دولت مبعوث ملت است، نمی‌تواند صدای ملت را خفه کند و نگذارد مردم حرفشان را بزنند. خفه کردن صدای مردم، کار سیاست استعماری است. روش آن‌هاست که نفس کسی در نیاید، تا هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند، تا قرارداد نفت ببندند و کنسرسیوم بیاورند و از این قبیل کارها...»^{۲۳}

۲۲- منظور سرتیپ حسین آزموده، دادستان دادگاه نظامی مأمور محاکمه‌ی دکتر مصدق است. بعدها درویش شده بود و منتقدینش چون الموتی او را «آیمن علی شاه» می‌نامیدند.

۲۳- «تاریخ بیست و پنج ساله‌ی ایران»، صفحه ۲۰.

جبهه ملی با همه‌ی تضادهای درونی خودش، یک ائتلاف ناهمگون سیاسی - تاریخی بود، اما نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق یک احتیاج تاریخی - سیاسی همگون بود. به همین سبب هم مردم ایران قبل از ۲۸ مرداد در خیابان‌های ایران نعره سر می‌دادند: «یا مرگ یا آزادی» و به دنبالش «یا مرگ یا مصدق» می‌گفتند. پس از کودتای ۲۸ مرداد که شرحش در این مقاله نابجاست، «محکمه‌ی نظامی» تشکیل شد و دکتر محمد مصدق به دفاعیات تاریخی خود پرداخت. محکمه‌ی نظامی به رسوایی دولت سرلشگر زاهدی و به‌ویژه محمدرضاشاه منتهی شد. و هنوز یکی از هیجان‌انگیزترین محاکمات تاریخ سیاسی معاصر ایران به شمار می‌رود. دفاعیات دکتر مصدق و هم‌چنین دفاعیات وکلای مدافع در محکمه‌ی نظامی زخم عمیقی را در جامعه‌ی سیاسی ایران ایجاد کرد، که نه موافقین شاه به التیام آن زخم موفق گردیدند و نه مخالفین شاه، تاکنون آن را رها کرده‌اند.

سرهنگ جلیل بزرگمهر، وکیل دکتر محمد مصدق، مردی درست و یاری فداکار بود و تا آخرین لحظه‌ی حیات خود با انتشار آثاری گرانبها یاد و خاطره‌ی دکتر مصدق را با شور و صداقت نگاهداشت. اما دکتر مصدق به دلایلی که بر ما معلوم نیست، نسبت به او چندان اعتمادی نداشت و این را خود سرهنگ جلیل بزرگمهر در کمال وضوح در کتاب «مصدق در محکمه‌ی نظامی» اعتراف کرده است. ظاهراً آرام‌آرام با بردباری، تلاش و یکرنگی اعتماد دکتر مصدق را به خود جلب می‌کند. به‌هرروی در تمامی صورت‌جلسات محکمه‌ی نظامی که خود سرهنگ بزرگمهر آن را منتشر کرده است و در دسترس همگان می‌باشد، نقش بسیار ناچیزی در جلسات محاکمات بازی کرده است. اما یادش را گرامی بداریم و به‌درستی و یکرنگی اش در آن دوران بس خطیر، ستایش فرستیم.

سرهنگ شاهقلى در محكمه‌ى نظامى

شگفت‌انگيز آنكه در محكمه‌ى نظامى، سرتيپ رياحى، رئيس ستاد ارتش در دوره‌ى قبل از ۲۸ مرداد، وكيل مدافعى براى خود انتخاب كرده بود كه يكي از افراد مشهور جامعه بهائى ايران و دفاعيات او در دادگاه‌هاى نظامى معروف همگان بود. دفاعيات عالمانه و ماهرانه‌ى سرهنگ شاهقلى، وكيل سرتيپ رياحى از دكتور محمد مصدق، يكي از درخشان‌ترين و بدون اغراق و گزافه‌گويى مهم‌ترين و دقيق‌ترين دفاعيات در محكمه‌ى نظامى به شمار مى‌رود. سرهنگ جليل بزرگمهر در مورد سرهنگ شاهقلى مى‌نويسد:

«در جلسه‌ى پنجم، سرهنگ دوّم شاهقلى، وكيل سرتيپ رياحى به دفاع از موكل خود پرداخت. سرهنگ شاهقلى با احاطه‌اى كه به قوانين جزايى و مخصوصاً قانون دادرسى و كيفرى ارتش داشت و نيز به علت تجربه و ممارست در امر وكالت در دادگاه‌هاى نظامى، راجع به عدم صلاحيت [دادگاه] آغاز سخن نمود. داد سخن مى‌داد. او با قيافه‌اى شوخ و حق‌به‌جانب، با جملات و عباراتى پخته و سنجيده توأم با طنز و با لبخندهاى مليح با نهايت خونسردى و تسلط كامل بر اعصاب، وظيفه‌ى وكالتى خود را در حدّ اعلا انجام مى‌داد. پايه‌ى اظهارات او دفاع اصولى از نظرات دكتور مصدق بود. به‌طوري‌كه سرتيپ آزموده در پاسخگويى به سرهنگ دوّم شاهقلى، او را متهم به دفاع از دكتور مصدق كرد. و همين‌طور هم بود.»^{۲۴}

۲۴- رجوع كنيد به آخر كتاب، بخش پيوست‌ها شماره ۵.

دکتر مصدّق سرهنگ شاهقلی را از قبل می‌شناخت و به او اعتماد کامل داشت. سرهنگ جلیل بزرگمهر با اندوه و شاید کمی شکوه می‌نویسد:

«در تنقّس‌ها گاهی [دکتر مصدّق] سرش را روی شانه‌ی سرهنگ آزمین یکی از وکلای سرتیپ ریاحی می‌گذاشت. چشم می‌بست و حالت خواب به خود می‌گرفت. گاهی سرش را روی شانه سرهنگ شاهقلی وکیل دیگر سرتیپ ریاحی می‌گذاشت. دکتر مصدّق با سرهنگ شاهقلی به اعتبار اینکه در کمیسیون‌های اصلاح قوانین دادرسی و کیفر ارتش شرکت و دخالت داشت، انس و الفتی میان این دو وجود داشت. آهسته جملاتی رد و بدل می‌کردند و تبسم بر لبانشان، با من چنین نمی‌کرد. در دادگاه بدوی مرا وکیل دادگاه می‌دانست [سرهنگ بزرگمهر وکیل تسخیری دکتر مصدّق بود] و قیافه‌ی رضایت و تشکر ابراز نمی‌کرد، تظاهر هم نمی‌نمود. در دادگاه تجدیدنظر که وکیل انتخابی و طبیعی بودم، رسمیت رابطه وکیل و موکل را برای حفظ ظاهر رعایت می‌نمود.»^{۲۵}

محمّدعلی موحد، نویسنده‌ی کتاب مستند و بسیار خواندنی «خواب آشفته نفت»، در مورد سرهنگ شاهقلی می‌نویسد: «از میان وکلای مدافع سرتیپ ریاحی، سرهنگ شاهقلی زبان‌آورتر و به لحاظ منطق قوی‌تر و شاخص‌تر بود» و در جایی دیگر دوباره تکرار می‌کند: «سرهنگ شاهقلی... با استدلال متین و اطلاعات حقوقی خود در میان وکلای نظامی محاکمه‌ی دکتر مصدّق شاخص

۲۵- منبع پیشین، صفحه‌ی ۲۲، جلد دوم.

بود». وی بخش‌هایی از دفاعیات او را از دکتر محمدمصّدق در محکمه نظامی در کتاب خود نقل کرده است.^{۲۶}

سرهنگ شاهقلی با دلایل حقوقی و مستند ثابت کرد که «محکمه‌ی نظامی» علیه دکتر محمدمصّدق، نخست‌وزیر، غیرقانونی و با اصول قانون اساسی و قوانین کیفری و جزائی ایران مغایر است. او از نظر حقوقی رئیس دادگاه را صالح برای ریاست دادگاه نمی‌دانست و استدلال او درست بود، زیرا او در زمان نخست‌وزیری دکتر مصّدق و پس از تصویب «لوائح اصلاحی دادگاه‌های نظامی و ارتش» برخلاف میل خود بازنشسته شده بود. چنین شخصی از نظر حقوقی نمی‌توانست رئیس دادگاه باشد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، تقریباً تمامی افسرانی که به دستور دکتر مصّدق و رئیس ستاد ارتش، تیمسار ریاحی، بازنشسته شده بودند، دوباره به توصیه‌ی تیمسار زاهدی به ارتش بازگشتند و حتی سرهنگ نصیری و برخی از همان بازنشسته‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد، قبل از ورود دوباره‌ی شاه به ایران از جانب سرلشگر زاهدی به درجات بالاتری نائل گشتند. آنان سهم خود را در همکاری با کودتاچیان دریافت کرده بودند.

سرهنگ بزرگمهر می‌نویسد: «دفاع شاهقلی در دادگاه بدوی نظامی "جلب توجه کرده بود". او در کمیسیون‌هایی که برای تنظیم لوائح اصلاحی دکتر مصّدق در خصوص دادگاه‌های نظامی و ارتش تشکیل می‌شد، شرکت مؤثر داشت و "حقاً

۲۶- مراجعه کنید به کتاب «خواب آشفته نفت» (از کودتای ۲۸ مرداد تا سقوط زاهدی) تألیف محمدعلی موحد، فصل ششم "بزرگ‌ترین محاکمه‌ی تاریخ ایران، مدافعات سرهنگ شاهقلی" صفحه‌ی ۱۷۳ تا ۱۸۲. و صفحه ۴۷۵ نگارنده خواندن این کتاب را به همه ایرانیان توصیه می‌کند، زیرا مستند، عالمانه و به دور از تعصبات رایج در جامعه‌ی سیاسی ایران نوشته شده است. سرهنگ عباسقلی شاهقلی بعدها عضو محفل مآی بهائیان ایران شد.

معتقد به اصالت آن می‌بود." سرهنگ شاهقلی پس از آنکه پرونده دکتر مصدق به دادگاه تجدیدنظر نظامی رفت لایحه‌ای در چهل صفحه تنظیم کرد و اعتراضات خود را به رأی دادگاه بدوی مشروحاً بیان کرد. بزرگمهر می‌نویسد: "به نظر می‌رسید که دستگاه حاکمه آن روز، صراحت و دانایی سرهنگ شاهقلی را نامناسب تشخیص داده و به نامبرده دستور داده شده بود، تمارض کند و همین‌طور هم شد." سرهنگ شاهقلی بعد از جلسه‌ی اول دادگاه تجدیدنظر، دیگر در این دادرسی شرکت نکرد. بزرگمهر می‌خواهد بگوید تمارض شاهقلی مصلحتی و دستوری بود اما او خود اضافه می‌کند که به عیادت شاهقلی رفته و "آثار ظاهری بیماری" را در او دیده بود»^{۲۷}

سرهنگ شاهقلی پس از پایان محکمه‌ی نظامی، به پاس دفاع از دکتر محمد مصدق و انتقادات منطقی او به صلاحیت دادگاه نظامی، فوراً به دستور محمدرضا شاه بازنشسته شد. و ارتش و دادگستری ایران یکی از افسران و حقوقدانان ایران دوست و خدمتگزار خود را از دست داد.

۲۷- «خواب آشفته‌ی نفت» صفحه ۱۷۴ تا ۱۷۵.

بازگردیم به ماجرای متهمین قتل‌های ابرقو

دادگاه متهمین قتل‌های ابرقو در روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۱، تقریباً دو ماه قبل از استعفا دکترا مصدق از نخست‌وزیری در تاریخ ۱۳۳۱/۴/۲۵ تشکیل گردید. دادگاه جنائی شعبه یک مرکز، پس از مطالعه‌ی پرونده، قبل از شروع دادگاه، متوجه نقایص پرونده می‌شود و قرار رفع نقص پرونده را می‌دهد و ازجمله می‌نویسد که:

۱- بالاخره آن سه نفر بهائی اسفندآبادی مجهول‌الهویه که ادعا شده که قاتلین اصلی هستند کجایند؟ آن‌ها را بیاورید تا آن‌ها را محکوم به اعدام و سایرین را هم بتوانیم به عنوان معاونت در جرم محکوم کنیم.

۲- راجع به فعالیت عباسعلی پورمهدی در ابرقو، کوچک‌ترین دلیلی در پرونده نیست. یک فکری برای این کار بکنید و بگویید چه اقدامی در این قتل کرده است؟

۳- آخر این استوار خاکپور که می‌گویید اثاثیه‌ی مقتول را محمد حسین برادر محمد شیروانی به «دهبید» نزد احمد نکوئی برده، منبع این اطلاع کجاست؟ چگونه محمد حسین، شبانه بال درآورده و پس از کشتن صغری به «دهبید» رسیده و صبح در ابرقو بوده است؟

با این حال در همین قرار هم بسیاری موارد نادیده گرفته شد. ازجمله ارتکاب قتل به علت اختلافات مذهبی و همچنین اقدام بازپرس در رها کردن بدون قید و شرط متهمین درجه‌ی اول یعنی مهمانان صغری و نقش اسفندیارخان سالاری و

عزل ناگهانی فرماندار حق‌گوی یزد و عزل بی‌دلیل فرمانده ژاندارمری ابرقو استوار حسین صدری‌پور و...

به هر تقدیر «اسدالله زمانیان» مأمور تکمیل پرونده می‌شود. او به یزد می‌رود و با هجوم به منزل بهائیان و حظیره‌القدس بهائیان یزد، مقادیر زیادی از دفاتر و اوراق و آثار و کتب بهائی و اوراق تجارت‌خانه جلال بینش و حتی اسناد و عکس‌های شخصی و خانوادگی و کتب خطی نفیس و خلاصه مدارکی که هیچ ارتباطی با پرونده‌ی ابرقو نداشته را ضبط کرده و به‌عنوان دلایل قاطع جرم به تهران می‌فرستد. آنگاه به اسفندآباد می‌رود و از استوار خاکپور به‌اصطلاح بازجویی می‌کند. اما پاسخ‌های نهایی وی به سؤالات مرکز برای رفع نقص پرونده بسیار جالب است. دقت کنید:

در مورد سه نفر زارع بهائی اسفندآبادی تبرئه شده، که حتی «صادق» بازپرس یزد هم چاره‌ای جز آزاد کردن آن‌ها نداشت، مجدداً آن‌ها را احضار کرده و این بار با مهربانی و خدعه آن‌ها را فریب داده و ورقه‌ای را جلوی آن بیچارگان بی‌سواد می‌گذارد، تا ذیل آن را انگشت بزنند و بلافاصله این سه تن یعنی محمد رفاهی، حسن همتی و حسین کرم‌بخش را بازداشت کرده و به تهران می‌فرستد به‌این ترتیب درس جدیدی از خیانت و فریب‌کاری به خاکپور و استادش صادق می‌آموزد. درباره‌ی عباسعلی پورمهدی و ارتباط او با محمد شیروانی، هرچه کردند، نتوانستند کوچک‌ترین دلیلی بیابند اما بالاخره دو نفر را در ابرقو یافتند که اظهار می‌کردند ما سه روز بعد از واقعه‌ی قتل صغری، عباسعلی را در ابرقو دیدیم که اوقاتش تلخ بود و می‌گفت می‌خواهم به یزد بروم و این هم مدرک محکمی برای ارتباط او با این قتل شد. و در مورد بال درآوردن محمدحسین و

سیر سریع شبانه او نیز بسیار جالب است که خاکپور در جواب گفته است که: «یادم نیست از چه کسی شنیدم اما آقای بازپرس شما الحمدلله عقل کل هستید، چطور باور نمی‌کنید که محمدحسین، صغری را کشته و شبانه بیست‌وپنج فرسنگ به دهبید رفته و صبح در ابرقو حاضر بوده باشد؟» و به این ترتیب این ابهام هم به نیکوترین شکل حل شد و مدارک کافی! برای تشکیل دادگاه فراهم آمد و این دادگاه در روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ تشکیل گردید.

نقش مرجعیّت و دستگاه روحانیت در قتل‌های ابرقو

نکته بسیار مهم اینکه در جریان این واقعه، تحریک مردم و ایجاد بلوای عمومی توسط مرجعیّت و دستگاه روحانیت به سبب دشمنی و کینه علیه بهائیان، و به منظور ارباب دست‌اندرکاران امور قضایی و جبران کاستی‌های پرونده انجام می‌گرفت.

در سطور گذشته شرح مجملی از تحولات سیاسی - مذهبی ایران پس از خاتمه جنگ جهانی دوم و تأثیر «جنگ سرد» در روند این تحولات را دادم. تردید نباید کرد که اسفندیارخان سالاری برای اینکه خود را از معرکه‌های بخشد، گناه را به گردن بهائیان انداخت. اما این نقشه بدون همکاری و همدستی ملّایان امکان‌پذیر نمی‌بود. او به سبب اینکه نوهی دختری آخوند حاج شیخ احمد، امام‌جمعه‌ی آباده، بود، بی‌تردید این‌گونه توطئه‌ها را در مکتب حاجی آموخته بود. برای شخص متمول و پرنفوذی چون او و روابط تنگاتنگی که با ملّایان داشت، امکان آن می‌رود که وسیله‌ی آیت‌الله آقا سیدنورالدین شیرازی که از دشمنان قسم‌خورده‌ی بهائیان به شمار می‌رفت و در استان فارس خیمه و خرگاه مجلّی علیه بهائیان به وجود آورده بود، با دفتر آیت‌الله بروجردی تماس‌هایی را ایجاد کرده است، زیرا تنها کافی بود که مرجع فرقه‌ی شیعه، واژه بهائی را بشنود و قرار و سکون خود را از دست بدهد. این را بر اساس حدس و گمان نمی‌نویسم، بلکه همه‌ی ملّایانی که اکنون در رأس امور اداره حکومت اسلامی هستند، تأیید و تصدیق کرده و می‌کنند. لازم به نقل خاطرات «آیت‌الله حسینعلی منتظری» نیست. بخشی از خاطرات محمّدتقی فلسفی را در بالا آوردم. اما بهترین دلیل

دخالت کینه‌توزانه‌ی این مرجع تقلید در قضیه‌ی قتل‌های ابرقو، حقایق است که شاگرد و همدم و شرح‌حال‌نویس ایشان حجّة‌الاسلام علی دوانی نقل کرده است.

حجّة‌الاسلام علی دوانی، که «سال‌ها متنعم» سفره‌ی رنگین حوزه علمیه و مطلع به رازهای پنهان زعیم بزرگ و مرجع فرقه‌ی شیعه دوازده‌امامی، آیت‌الله‌العظمی حاج‌آقا حسین بروجردی بوده است، یادآور می‌شود که در این‌گونه موارد ایشان: «بی‌درنگ نامه‌هایی خطاب به شاه، نخست‌وزیر و آیت‌الله بهبهانی نوشته، به تهران گسیل می‌داشتند». چند سال پیش که فرقه‌ی گمراه بهائی چند نفر از افراد اخلاص‌گرا خود را مأمور ساختند و در یکی از دهات یزد؛ صغری زن بی‌نوایی را با چند کودک بی‌گناه و خردسال وی با بیل قطعه‌قطعه کردند و بعد هم دست‌به‌کار شدند تا از چنگال عدالت فرار کنند، آیت‌الله فقید شب و روز خواب نداشتند و مرتّب با تهران و علمای بزرگ مرکز و مقامات دولتی در تماس بودند، تا بالاخره آن تبه‌کاران [بهائیان] به کیفر اعمال خود رسیدند. برخی به دار کشیده شدند و بعضی نیز هنوز در زندان بسر می‌برند».

درجایی دیگر همین یار و مونس رئیس شیعیان جهان در قضیه‌ی دیگری که باز عده‌ای بی‌گناه بهائی را به اتهام قتل دستگیر کرده بودند، می‌نویسد:

«چند بهائی یکی از هم‌کیشان خود را کشته، با نیرنگ جوانان مؤمن را به قانون سپردند. یکی از این جوانان به اعدام محکوم شد و حکم باید در روز نیمه شعبان به اجرا درمی‌آمد. این خبر مرجع پارسای قم را در نگرانی فروبرد. بی‌درنگ نامه‌هایی خطاب به شاه، نخست‌وزیر و آیت‌الله بهبهانی نوشته، به تهران گسیل داشت. سپس به هر که سودمند می‌دانست، تلفن زده، قضیه را دنبال کرد تا

سرانجام نیمه شب خبر لغو حکم اعدام را به وی رساندند. با شنیدن این خبر اشک از دیدگانش روان شد و پروردگار را بسیار سپاس گفت. در این لحظه یکی از نزدیکان به اتاقش آمد و پرسید: شما هنوز بیدارید؟ مرجع بزرگ شیعه پاسخ داد: خیلی مهم بود ولی به خیر گذشت. هر وقت فکر می‌کردم خون مسلمان بی‌گناهی ریخته می‌شود، همه‌ی بدنم می‌لرزید و متحیر می‌ماندم که فردای قیامت جواب خداوند عالم را چه بگویم.^{۲۸}

احتیاج به حضور در صحرای محشر نیست، زیرا در خاتمه خواهیم دید که دست‌های آیت‌الله بروجردی به خون بی‌گناهان آغشته است و شگفت‌انگیز آنکه نه تنها به خون بهائیان، بلکه به خون مسلمانانی که او را مرجع تقلید خود می‌دانستند. تعصب دینی در هرکس که باشد، جنایت می‌آفریند...

احمد نصیری وکیل سه نفر اسفندآبادی، در دفتر خاطراتش پیرامون این محاکمه جنجالی به شرح چند خاطره می‌پردازد که ما تنها یک واقعه را در اینجا نقل می‌کنیم. این خاطره مربوط به دخالت آیت‌الله بهبهانی، نماینده تام‌الاختیار آیت‌الله بروجردی در قتل‌های ابرقو می‌باشد که ناگزیریم به سبب روشنی و وضوح کلام از هرگونه تفسیری چشم‌پوشی کنیم. ایشان نقل می‌کند:

«قبل از تشکیل دادرسی پرونده متهمین به ارتکاب قتل در ابرقو، حاجی علی اکبرخان طه وکیل دادگستری که بعداً دادستان کانون وکلای دادگستری

۲۸- کتاب «زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع، علامه‌ی عالیقدر حضرت آیت‌الله بروجردی قدس سره»، تألیف حجت‌السلام علی دوانی، قم چاپخانه حکمت، ۱۳۴۰.

شد، در سالن دادگستری به من برخورد. ضمن صحبت اظهار داشت در پرونده‌ی ابرقو وکالت دارید؟ جواب مثبت دادم. حاج علی اکبرخان طه گفت در این خصوص سابقه‌ای دارم که باید برای شما تعریف کنم. سپس به شرح موضوع پرداخت که چندی قبل یکی از آقایان علما اعلام یعنی آقای بهبهانی به من پیغام داد که با ایشان ملاقات نمایم. من به ملاقات آقا [آیت‌الله بهبهانی] رفتم. موضوع پرونده قتل ابرقو را مطرح کردند و به من تکلیف نمودند که وکالت این پرونده را از طرف مدعی خصوصی قبول نمایم که اجر اخروی دارد و هم مبلغی به‌عنوان حق‌الوکاله پرداخت می‌گردد. طه اظهار داشت که به آقا جواب دادم: «برای مدعی خصوصی تاکنون عده‌ای در حدود ده نفر وکیل انتخاب شده، آیا این عده کافی نیست که من هم دخالت نمایم؟»

آقای بهبهانی گفت: «خیر دخالت شما لازم است. برای حفظ حقوق ورثه‌ی مقتولین این وکالت را بپذیرید وجود شما مؤثر است.» طه اظهار داشت که من جواب دادم: «اگر این‌طور است و امر می‌فرمایید، پس مقرر فرمایید که حق‌الوکاله را بدهند، تا اقدام شود.» آقای [آیت‌الله] بهبهانی گفتند: «من سفارش می‌کنم، دوهزار تومان حق‌الوکاله بپردازند، اجر اخروی هم دارد.» [حاجی علی اکبرخان] طه گفت: «من جواب دادم که اگر قرار است من این وکالت را بپذیرم، امر بفرمائید که مبلغ بیست‌هزار تومان بابت حق‌الوکاله بپردازند، تا قبول وکالت نمایم.» آقا با تعجب گفت: «ورثه‌ی مقتولین که چیزی ندارند، این دوهزار تومان را هم مؤمنین کمک کرده‌اند، شما هم همین مبلغ را قبول فرمایید.» طه گفت: «به آقا جواب دادم که برای این پرونده، آنچه من اطلاع دارم، تاکنون در حدود هفتصد هزار تومان جمع‌آوری شده و من کمتر از

بیست‌هزار تومان حاضر به قبول وکالت نیستم. چون این جواب را دادم، آقای بهبهانی بسیار ناراحت شد و با عصبانیت گفت: "این حرف‌ها حقیقت ندارد. اگر شما نمی‌خواهید، قبول وکالت کنید، مختارید."»

حاجی علی‌اکبر خان طه گفت: «من وکالت را قبول نکردم، لکن تا این مبلغ درآمد باقی است، هر ساله یک نفر بهائی را به ارتکاب قتل متهم می‌کنند و برای حمایت مدعی خصوصی، تحصیل درآمد می‌کنند.»^{۲۹}

به دستور آیت‌الله بهبهانی، شب‌ها در مساجد و تکایای تهران، ملایان بر سر منابر به دشنام، لعن و نفرین و دروغ‌پراکنی علیه بهائیان مشغول شدند و به فریب مردم بی‌خبر از دسیسه‌های خود، سرگرم نمودند.

بد نیست نام ده وکیلی را که برای آیت‌الله بهبهانی مزدوری کردند، در اینجا بیاوریم. زیرا برخی از این نام‌ها هنوز بر سر زبان‌ها هستند: کشاورز صدر، شیخ رضا ملکی، احمد ذوالمجد طباطبائی، هاشم طباطبائی، پوررضا، ادیب رضوی یزدی، سید مهدی رضوی، خداداد صابراسترائی و از همه بداقبال‌تر ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه داد است که در نخست خبر و نام مجرمین واقعی قتل‌های ابرقو را منتشر کرد و آنگاه با دریافت حق‌الوکاله از آیت‌الله بهبهانی علیه متهمین بی‌گناه در دادگاه داد سخن داد.

از این زمان به بعد، دادگستری ایران در اختیار همدستان آیت‌الله بروجردی و کارفرمای او در تهران، آیت‌الله بهبهانی، بود و ارادل‌اوایش سازمان ترویرستی

۲۹- کتاب «بی‌گناهان»، صفحه ۱۵۵ تا ۱۵۶.

فدائیان اسلام در کاخ دادگستری ایران فرمانروائی می‌کردند. در سالن دادگاه، تعداد زیادی از ملّایان و روضه‌خوانان و جمع کثیری از بازاریان متعصّب و عصبانی، نه برای تماشا که برای برهم زدن نظم دادگاه و ارباب وکلای متّهمین در جایگاه تماشاچیان می‌نشستند و با ایجاد هیاهو و جنجال، خواستار صدور حکم محکومیت و اعدام متّهمین می‌شدند. خلیل صبری، دادیار سنیّ مذهب، برای رفع سوءظن مذهبی نسبت به خود، کاسه داغ‌تر از آش شد و در مقابل جماعت کثیر شیعیان، سخنرانی فتنه‌انگیز و تأسّف‌باری نمود و در طی آن اظهار داشت بهائیان پنجاه سال است که آدم می‌کشند و گفته‌های خود را با این جمله خاتمه داد که دادگاه باید متّهمین را به اشدّ مجازات محکوم کند وگرنه مردم خود انتقام خواهند کشید و به این ترتیب احساسات مذهبی را برانگیخته و دادگاه را به محیطی رعب‌آور تبدیل نمود. این در حالی بود که وظیفه‌ی دادیار فقط اقامه دلیل علیه متّهمین می‌باشد. در بیرون دادگاه همه‌روزه جزواتی حاوی اکاذیب، تهمت‌های واهی و فحش‌های رکیک و ناسزا توسط جمعیت ترویستی فدائیان اسلام چاپ و منتشر می‌شد. به‌طور مثال در اعلامیه‌ای به قطع ۳۲۵۲ سائیمتر با چاپ و نقاشی نوشته شده بود:

«بانو صغری و پنج طفل بی‌گناه او چگونه به قتل رسیدند؟ چرا آن‌ها را کشتند؟ قاتل و محرک کیست؟ همه‌روزه از ساعت ۹ در دادگاه جنایی حاضر شوید و در این محاکمه نظارت داشته باشید. شما ای مقامات مسئول کشور و هیئت حاکمه، قضات محترم، در برابر این فاجعه‌ی عظیم چه قضاوت می‌کنید؟ آیا قاتلین و محرکین این جنایت را به دار مجازات بالا می‌برید و یا قضاوت را به

دست ملت می‌سپارید که با دلی خونین تا آخرین روز محاکمه ناظریم که رأی محکمه صادر شود؟» و در اعلامیه دیگر از سوی فدائیان اسلام آمده بود:

«اینجا کشور اسلامی است. مردم باشهامت ایران اجساد پلید عناصر بی‌وطن را به خاک مدلت خواهند کشید. ای بهائیان بی‌وطن، ای دست‌های آلوده، ای صاحب‌منصبان کاخ دادگستری، ای قضات، چشم میلیون‌ها مردم مسلمان به‌سوی شما باز است، پیکرهای آغشته به خون شهدای ابرقوی یزد که با بیل و کلنگ خرد شده‌اند از زیر خروارها خاک بر قضاوت شما ناظر است. تقاضای ما:

۱- اعدام مباشرین قتل یک زن و پنج فرزند او

۲- اعدام عناصر پستی که علناً در محکمه‌ی کشور شیعی به ارتداد [بهائی بودن] خود اقرار نمودند...»

و در اعلامیه‌ای دیگر فدائیان اسلام در کاخ دادگستری ایران منتشر کردند:

«چنانچه دادگاه و قضات محکمه، قاتلین بی‌شرم یک بانوی مظلوم مسلمان و پنج کودک عزیز او را به کیفر جنایتشان نرسانند و یا در صدور و اجرا حکم اعدام دربارهی آن‌ها تعلل و تأخیری نمایند، فرزندان غیور اسلام به فرمان خدای جهان، جنایتکاران بهائی را در هرکجا که باشند، به‌سوی جهنم روانه می‌کنند. به خدای منتقم قسم اگر کسانی که خواهر مسلمان ما و جگرگوشه‌گان او را قطعه‌قطعه کرده‌اند، به دار آویخته نشوند، صرف‌نظر از اینکه تمام آن‌ها را قطعه‌قطعه می‌کنیم، مقامات مسئول و محافظه‌کار را شدیداً مجازات می‌نماییم» و ده‌ها اعلامیه از این دست که همگی زمینه را برای تحریک عوام مذهبی و تأثیر بر رأی دادگاه آماده می‌نمود.

سخنان وکلای شاکی خصوصی

به استثنای دو سه نفر از وکلای خصوصی که به تشریح مواد قانونی و مسائل حقوقی و جزائی پرداخته و انصافاً ادب و نزاکت را رعایت نمودند، سایر وکلا چند روز متوالی محشری به پا کردند و به جای استدلال منطقی در اثبات جرم متهمان، به حملات شدید، اتهامات واهی و کلمات بسیار زشت و رکیک نسبت به معتقدات دینی و شخصیت متهمین مشغول شدند.

خداداد صابر آستارایی که خصومت زیادی با بهائیان داشت کتاب‌های بیان سید باب، کتاب اقدس از بهاء‌الله و کتاب مفاوضات از عبدالبها را با خود به دادگاه می‌آورد و فریبکارانه اعلام می‌کرد که بهائیان هر شیء نجسی را پاک می‌دانند. اگر یک بهائی هر ۱۹ سال یک‌بار اسباب و اثاث خانه‌اش را عوض نکنند، او را از جامعه اخراج می‌کنند، و یا اینکه بهائیان باید مرده‌های خود را در صندوق بلور یا مرمر بگذارند و به خاک بسپارند و معلوم نیست اگر همه بهائی شوند، این‌همه سنگ مرمر از کجا می‌آورند؟

ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه‌ی «داد»، که در اوّل کار به استناد گزارش «بنی‌آدم»، فرماندار حق‌گوی یزد، گزارش صحیح واقعه و مرتکبین واقعی آن را در روزنامه‌ی خود درج کرده بود، برای رفع اتهام طرفداری از بهائیان، جزوه مجعول

و سراسر دروغ یادداشت‌های کینیاز دالگورکی سفیر سابق روسیه در ایران^{۳۰} را به دادگاه آورد و همه آن را قرائت کرد و بدون اقامه دلیل، متهمین را بی‌وطن و جاسوس و قاتل خواند. بداقبالی او در این بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تمامی خدمات او را به ملّیان نادیده انگاشتند و به سرنوشتی شوم گرفتار گردید. در تاریخ پنجشنبه ۱۷ مهرماه ۱۳۷۶ روزنامه‌ی کیهان چاپ لندن شماره ۶۷۷ در صفحه‌ی ۱۱ خبری بدین مضمون منتشر کرد: «ابوالحسن عمیدی نوری، مدیر روزنامه داد که از وکلای برجسته دادگستری و نماینده‌ی مجلس شورای ملی بود، در جمهوری اسلامی اعدام گردید. بعداً به بستگانش اطلاع دادند که اعدام او اشتباهاً رخ داده، لذا حکم مصادره اموالش لغو گردید.»

سید مهدی رضوی، یکی دیگر از وکلای خصوصی رقیّه، تنها دختر زنده مانده صغری، اظهار کرد: «ما در محاکمه قاتلین بهائیان مهدورالدم مانند قتل در شاهرود و دکتر برجیس در کاشان، با ایجاد ازدحام و هیاهو، قضات را تهدید و مرعوب کردیم، تا برائت قاتلین را از دادگاه گرفتیم» و با این سخنان علناً به قضات و تماشاچیان می‌فهماند که چه باید بکنند.

ادیب رضوی یزدی گفت که قبل از مشروطیت هر کس در یزد علناً خود را بهائی معرفی می‌کرد واجب‌القتل بود و تاکنون صدها بهائی را به فتوای علما در یزد کشته‌اند، ولی از وقتی که قانون وضع شده، علما اجازه ندارند، فتوای قتل کسی

۳۰- یادداشت‌های گنیزدالگورکی، ساخته‌ی قلم خیال‌پرداز علی جواهر کلام بود و با کمک مالی آستان قدس رضوی و تشویق مراجع شیعه چاپ و انتشار یافت. نگاه کنید به مقدمه‌ی نگارنده بر کتاب ۲۳ سال، چاپ انتشارات البرز، فرانکفورت آلمان.

را بدهند، پس باید بهائیان را محکوم و بدین گونه معدوم کرد. وکیل دیگری در مورد لزوم سپردن بهائیان به اصناف برای کشتن آنها، داد سخن داد - همان کاری که ناصرالدین شاه قاجار با بابیان در تهران کرد. یکی از وکلای مزدور آیت الله بهبهانی ادعا کرد که میرزا تقی خان امیرکبیر را بهائیان کشتند و دیگری گفت که بهائیان به این دلیل صغری را کشته اند که پنجاه سال قبل ابرقوئی های مسلمان، دو نفر بهائی را کشته بودند. از قول کنت گوینو، ادوارد براون و برناردشاو مطالب دروغ و عجیب و غریبی نقل و بی پرده به مقدّسات متّهمین دشنام و فحش های چندش آور بیان می کردند و عمال فدائیان اسلام که به عنوان تماشاچی در دادگاه گوش تا گوش نشسته بودند، به حمایت و تأیید گفته های وکیلان مزدور بانگ الله اکبر سر می دادند و گاهی صلوات می فرستادند. فضای ارباب و تهدید، آن چنان وکلای متّهمین و طبیعتاً خود متّهمین را ترسانده بود که دیگر امیدی به زنده ماندن نداشتند و پریشان و وحشت زده در انتظار پایان کار خود بودند.

دشنام ها و اتهامات وکلای خریداری شده توسط آیت الله بهبهانی علیه متّهمین با اینکه همه خارج از موضوع قتل های ابرقو بود و با وجودی که همه ی متّهمین بهائی نبودند و تعدادی از آنان مسلمان بودند، با هیچ مخالفتی از طرف رئیس دادگاه روبرو نشد و برعکس اظهارات وکلای مدافع متّهمین بارها و بارها از طرف وی قطع و اخطار داده شد. گفتنی ها در این باره فراوان است...

احمد نصیری یکی از وکلای متّهمین نقل می کند که: «در روز سوّم دادرسی و شناسایی وکلای متّهمین، موقعی که بنده با سید محمود صفوی یکی دیگر از

وکلای متهمین از جلسه‌ی دادرسی خارج می‌شدیم، یکی از متعصبین که محرک تماشاچیان بود، عبا به دوش و عرقچین بر سر با ریش بلند ما را در راهرو دادگستری تعقیب و با زشت‌ترین و رکیک‌ترین الفاظ تهدید نمود. سید محمود صفوی دست مرا فشرد و گفت: "جواب ندهید" و به سرعت از کاخ دادگستری خارج شدیم. روز بعد سید محمود صفوی با ارسال گواهی پزشکی به عذر کسالت، دیگر در جلسات دادرسی حاضر نشد و از آن پس هم مدت‌ها هر وقت مرا در کاخ دادگستری می‌دید از آشنایی با من خودداری می‌نمود.»

احتمالاً احمد نصیری نمی‌دانسته که سید محمود صفوی دانی سید مجتبی نواب صفوی، رهبر جمعیت تروریستی فدائیان اسلام است. بی‌تردید سید محمود صفوی از جانب رهبر فدائیان اسلام تهدید به مرگ شده و به بهانه‌ی بیماری و کسالت از حضور در دادگاه خودداری کرده است. این حقیقت را همیشه طرفداران فدائیان اسلام پنهان می‌دارند که مادر و دانی نواب صفوی، از جنایات وی بیزار و همیشه از اعمال ننگین وی روی‌گردان بودند...

جای آن دارد از کسانی که در آن دوران پر دلهره و وحشت وکالت بهائیان را پذیرفتند، یادی و نامی بریم. تا شاید دلیری و انسان‌دوستی آنان سرمشق شایسته‌ای برای هم‌میهنانمان در این دوران پر وحشت باشد.

جسورترین و باتجربه‌ترین وکیلی که متهمین بهائی یزد داشتند، عبدالله راضی بود. وی مسلمان متدیّتی بود که معتقد بود، بهائیان در نظم عمومی جامعه ایران اخلال نمی‌کنند. مالیات می‌پردازند، به همین سبب باید حقوق بهائیان رعایت و محفوظ باشد و حیثیت و معتقداتشان از تعرض بدخواهان مصون ماند. او بارها وکالت بهائیان را در دادگستری پذیرفته بود و با صمیمیت و علاقه‌ی تامّ و

تمام در انجام وظایف وکالتی سعی فراوان می‌کرد. در محاکمه‌ی متهمین ابرقو با اعتقاد به بی‌گناهی آنان، وکالت متهمین را قبول کرد. وی وکیلی باتجربه و ماهر بود. علاوه بر دفاع شفاهی، دفاعیات خود را به صورت لایحه‌ای مرقوم داشت و به دادگاه داد، تا نتوانند علیه او ادعایی واهی و یا به خلافی متهم شود. عبدالله راضی که فضای آلوده به پلیدی دادگاه را به خوبی درک کرده بود و شقاوت فدائیان اسلام را می‌شناخت، یک جلد قرآن بر سر گذاشت و به پای میز دفاع رفت و با صدای بلند سوگند خورد که من مسلمانم و به حکم وظیفه از عده‌ای بی‌گناه دفاع می‌کنم. او به دفاعیات مستند و مدلل خود گاهی با آیاتی از قرآن و یا شواهد تاریخی اسلام، چاشنی دلخواه رئیس دادگاه و فدائیان اسلام را می‌زد و بی‌باکانه کل ماجرا را پرونده‌سازی برای عده‌ای مردم بی‌گناه نامید. رئیس دادگاه بارها سخنان مهیج و مستند او را قطع کرد. اما عبدالله راضی از دفاع بی‌گناهان دست نمی‌کشید. عریده‌ها و تهدیدات مستمر فدائیان اسلام او را مقهور و مغلوب نکرد و در کمال شجاعت و دلیری در بی‌گناهی متهمین داد سخن داد. یادش گرامی باد.

دکتر محمد مصدق برخلاف قولی که به نمایندگان بهائیان آمریکا داده بود، نتوانست برای یک محاکمه‌ی عادلانه و آزادی عده‌ای مسلمان و بهائی بی‌گناه که قربانی دسیسه‌های روحانیون و فدائیان اسلام شده بودند، کاری انجام دهد. او خود گرفتار اوضاع پریشان سیاسی و توطئه‌ها و دسیسه‌های خارجی و داخلی بود. از بد روزگار، متهمین قتل‌های ابرقو در آشفته‌ترین لحظه‌های تاریخ ایران در دام غم‌بار سرنوشت گرفتار شدند.

تکرار می‌کنم، من بر این باورم که دکتر مصدق با هرگونه سرکوب و بهائی‌ستیزی و اعمال خشونت‌آمیز علیه دگراندیشان مخالف بود.

محاكمه‌ی متهمین ابرقو از روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ آغاز و در تاریخ ششم خرداد همان سال پایان گرفت. اشرف احمدی رئیس مزدور و پلید این دادگاه پس از صدور حکم ضدّ انسانی و کسب رضایت صاحبان قدرت، نردبان ترقی را با سرعت پیمود و حسین علاء وزیر دربار شاهنشاهی او را به وزارت دربار برد و به معاونت خود منصوب کرد.

سرانجام داد (بیداد) گستری

رأی چنین دادگاه و چنان فضایی کاملاً قابل پیش‌بینی بود. تمامی متهمین مجرم شناخته شدند. ابتدا چهار نفر را به اعدام و بقیه را به حبس تا ۱۵ سال همراه با اعمال شاقه محکوم نمودند و پس از فرجام‌خواهی، محمد شیروانی به اعدام محکوم و این حکم در میدان امیر چخماق یزد به اجرا گذاشته شد. وی نامه‌ای به مرجع شیعیان جهان آیت‌الله بروجردی^{۳۱} نوشت و بی‌گناهی و مسلمان بودن خود را به اطلاع او رسانید. اما آیت‌الله در فکر نابودی بهائیان بود و برایش مهم نمی‌نمود که او مسلمان است. مهم این بود که او را به نام بهائی اعدام می‌کنند و این یک پیروزی برای حفظ بیضه اسلام بود. به همین خاطر هیچ پاسخی به این دهقان درمانده و بی‌گناه نداد. محمد شیروانی در هنگام اعدام رو به تماشاچیان کرد و درحالی‌که اشک زاری و ندبه سر داده بود با صدایی رسا اعلام کرد: «مردم بدانید که من بی‌گناه و مسلمان هستم.» اما توطئه و اتحاد خان و ملا، کار خود را کرده و زندگی او را دزدیده بود. زندگی او می‌تواند بن‌مایه‌ی فیلمنامه‌ای فراموش‌نشده‌ی گردد... بقیه‌ی متهمین به زندان با اعمال شاقه محکوم شدند. حاجی میرزا حسن شمس‌سالخورده که به ده سال حبس با اعمال شاقه محکوم شده بود، در ۱۵ فروردین ۱۳۳۴ شمسی در اثر شش سال خشونت و تحمل ناملایمات و مشقات طاقت‌فرسای فراوان در زندان بیمار شد و جان به جان‌آفرین تقدیم کرد.

۳۱- رجوع کنید به آخر کتاب، بخش پیوست‌ها، شماره ۶.

اکنون که به پایان این بررسی مجمل رسیده‌ایم چاره‌ای برای شما و من نمی‌ماند که یاد صغری و فرزندان معصوم و نگون‌بخت او و مسلمانان و بهائیان بی‌گناهی که قربانی این جنایت شوم و تعصّب دینی شدند را گرامی بداریم.

پیوست‌ها

۱- پیرامون رابطه‌ی دکتر محمدمصّدق با بهائیان و اصولاً با احزاب سیاسی، اقلیت‌های دینی و قومی مطلب برای نوشتن فراوان دارم که در کار جدیدم خواهد آمد. در میان تحقیقات و تألیفاتی که پیرامون دکتر محمدمصّدق انجام گرفته است، میل دارم علاقمندان را به چند کتاب بسیار خواندنی و عالمانه حواله دهم. کتاب «زندگانی سیاسی مصّدق در متن نهضت ملی» تألیف فؤاد روحانی. «اقتصاد سیاسی در ایران جدید» از همایون کاتوزیان. «بحران دموکراسی در ایران» از فخرالدین عطیمی. «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران» و «کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲» و «مصّدق سال‌های مبارزه و مقاومت» از سرهنگ غلامرضا نجاتی. «خواب آشفته‌ی نفت» (دکتر محمدمصّدق و نهضت ملی ایران و از کودتای ۲۸ مرداد تا سقوط زاهدی) ۳ جلد، تألیف محمدعلی موحد. افزون بر این، شاید بی‌مناسبت نباشد که توجه علاقمندان به این مبحث از تاریخ ایران را به کتاب جنجالی و تحقیقی دکتر جلال متینی به نام «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصّدق» چاپ آمریکا، انتشارات شرکت کتاب در لس‌آنجلس جلب نمایم.

A Glance at the Political Career of Dr. Mohammad Mosaddeq

By: Jalal Matini. Ketab Corp

طرح و مقدمات کودتا علیه دکتر محمدمصدق، ماه‌ها پیش از ۲۵ و ۲۸ مرداد فراهم آمده بود و درست از زمانی که فرمان عزل نخست‌وزیری دکتر مصدق در تاریخ ۲۲ مرداد به توشیح محمدرضاشاه رسید، طرح کودتای نظامی علیه دکتر محمد مصدق عملاً به مراحل پایانی خود رسیده بود. در نیمه‌شب ۲۵ مرداد، کودتا به سبب ندانم‌کاری‌های کودتاچیان با مقاومت دکتر مصدق روبرو شد. اما کودتا ادامه یافت و بالاخره در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیروز شد.

برای اطلاع کسانی که رساله در فقدان اسناد معتبر پیرامون کودتای ۲۸ مرداد می‌نویسند و یا کودتای ۲۸ مرداد را «ضد کودتا» و «قیام ملی» می‌نامند؛ مطالعه منبع ذکرشده در زیر این سطور می‌تواند سبب وقوف و تأمل بیشتر آنان گردد. این مجموعه بسیار ارزشمند، بردارنده مهم‌ترین اسنادی است که پیرامون کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲/۱۹۵۳ از طرف طراحان و عاملین اصلی کودتا تاکنون انتشار یافته است. به گواهی این اسناد، مداخله عمال داخلی و خارجی ایالات متحده آمریکا و دولت انگلیس، در انجام و به پیروزی رساندن کودتا، بدون هیچ تردیدی مشهود و روشن است. خواندن این اسناد واقعیت کودتای ۲۸ مرداد بدون چون‌وچرا از جانب کودتاچیان تصدیق و تأیید می‌شود. این کتاب بسیار خواندنی و عبرت‌انگیز: ترجمه «اسناد سازمان سیا» (درباره کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق) با مقدمه دکتر همایون کاتوزیان و ترجمه دکتر غلامرضا وطن‌دوست، استاد دانشگاه شیراز. مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، در سال ۱۳۷۹ در تهران، منتشر شده است.

Teh CIA Documents on the 1953 Coup & the Overthrow of

۲- پیرامون قتل‌های ابرقو کتابی تحت نام «بی‌گناهان» به کوشش محمدتقی افنان در بیش از ۲۷۰ صفحه نوشته و در تیراژی محدود منتشر شده که من کپی این کتاب را از شخص بسیار محترمی دریافت کردم و منبع اصلی و بن‌مایه این مقاله بوده است. آقای «شینتو» در یکشنبه ۴ اسفند ۱۳۸۷ مطابق ۲۲ فوریه ۲۰۰۹ در تارنمای «خواندنیها» خلاصه‌ای از کتاب نامبرده بالا آورده، که مورد توجه و مراجعه و استفاده من قرار گرفته است. ایشان علت و مناسبت تهیّه مقاله‌ی خود را در آغاز مقاله، به شرح زیر مرقوم نموده‌اند:

«بهائیان متهم می‌شوند که در ابرقو یک خانواده‌ی مسلمان را به قتل رسانده‌اند و دستگاه قضایی زمان شاه نیز به حمایت از آنان [بهائیان] پرداخته است. شبکه سه سیما، روز ۲۳ بهمن‌ماه ۱۳۸۷ در برنامه‌ای با عنوان (نفوذ نامرئی) از سلسله برنامه‌های (اسرار تاریکی)، با اصرار بر تاریکی، این اتهام را تکرار نمود و با نشان دادن تصویر اجساد قربانیان این واقعه‌ی هولناک، سعی نمود تا افکار ایرانیان را بر ضدّ بهائیان تحریک کند. از این‌رو این مقاله، با تشریح و تحلیل این واقعه، روشن می‌نماید که اولاً بهائیان هیچ دخالتی در این قتل نداشته‌اند و در ثانی، تقریباً تمامی عوامل قضایی، در سطح محلی و ملی، با پرونده‌سازی و تحریف واقعیّات مسلم و غیرقابل‌انکار، بر علیه بهائیان حکم راندند.»

آقای بهیار نیکروان با الهام از کتاب «بی‌گناهان» مقاله‌ای تحت نام «بررسی ماجرای آزار بهائیان بی‌گناه پیرو یک قتل خونین در ابرقو» نوشته‌اند که بازهم علت و مناسبت نوشتن مقاله‌ی خود را چنین شرح می‌دهند:

«کیهان، روزنامه صبح تهران (در بهمن‌ماه ۱۳۸۴) به دنبال فعالیت‌های گسترده‌ای که علیه بهائیان ایران در یکی دو سال گذشته به راه انداخته‌اند، اتهامات جنایاتی که ۵۵ سال قبل در ایران رخ داده و به دروغی فاحش پای بهائیان را به میان کشیدند، مجدداً مطرح کرده و در چند شماره به نقل پرونده‌ی ساختگی که تنها هدفش پنهان ساختن عاملین اصلی جنایت و آزار و اسارت بهائیان بوده، پرداخته است. در آن زمان به بهائیان فرصت و اجازه ندادند، حقیقت داستان را برای مردم کشور و مطبوعات مطرح نمایند، زیرا از قبل برنامه آن بود که عاملین قتل ناشناس بمانند و گروهی بهائی مظلوم بار دیگر دستخوش رنج شوند. بنابراین فقط داستانی سراسر دروغ و تهمت به اطلاع عموم رسید. حال که کیهان دوباره موضوع کهنه شده‌ی نیم‌قرن پیش را زنده می‌کند، از فرصت استفاده می‌کنیم و حقایق را به آگاهی مردم منصف می‌رسانیم.» از آنجایی که «کیهان تهران» و شبکه‌های رسانه‌ای جمهوری اسلامی بارها و بارها دروغ منتشر کرده و می‌کنند، باید قبول کرد که صحت و اصالت متن کتاب «بی‌گناهان» به کوشش محمدتقی افغان دوچندان می‌گردد. هر دو مقاله در رایانه‌های خارج کشور در دسترس همگان است.

۳- مراجعه کنید به کتاب «سیاحت شرق» خاطرات آیت‌الله آقا نجفی قوچانی، چاپ تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲ صفحات ۵۷۵ تا ۶۰۸ و یا کتاب «ایران

در جنگ بزرگ» از احمدعلی سپهر. آیت‌الله آقا نجفی قوچانی صفحات فراوانی از کتاب مفصلّ خاطرات خود را به رابطه‌ی بسیار صمیمی آخوند ملاکاظم خراسانی با انگلیسی‌ها اختصاص داده است. وی شاهد دیدارهای متوالی و طولانی مأمورین سیاسی و افسران عالی‌رتبه انگلیسی با آیت‌الله آخوند ملاکاظم خراسانی بوده و اشاره به مبادله‌ی اطلاعات و مشاوره‌ی بین آنان می‌کند. آیت‌الله آقا نجفی قوچانی همچنین نام دیگر روحانیون طراز اوّل را می‌برد که رابطه‌ی نزدیکی با روس‌ها داشتند.

من گمان می‌کنم که آیت‌الله بروجردی با کمک مستقیم کارداران انگلیس در ایران به مرجعیت رسید و جاده‌صاف‌کن این ماجرا محمّد رضاشاه بود که متوالیاً در بیمارستان فیروزآبادی از وی ملاقات می‌کرد و عکس‌های فراوانی از این دیدارهای نمایشی در روزنامه‌های سراسر کشور منتشر می‌گردید و در دسترس همگان، و همچنان موجود است. آن زمان آیت‌الله بروجردی هنوز به مقام مرجعیت نرسیده بود و روحانیون فراوانی در عراق و ایران زندگی می‌کردند که از هر نظر شایسته‌ی مقام مرجعیت بودند، امّا انگلیس‌ها تنها به او اعتماد کامل داشتند. شگفت‌انگیز آنکه هر سال انگلیسی‌ها و آمریکائیان تعدادی سند پیرامون وقایع تاریخ سیاسی ایران منتشر می‌کنند. امّا تاکنون یک سند هم از روابط روحانیون با سازمان‌های اطلاعاتی خود منتشر نکرده‌اند. برای نمونه بی‌مناسبت نیست که یادی از «موقوفه‌ی اود» در اینجا بنماییم. تردیدی نیست که اسناد «موقوفه اود» و صورت اسامی و مبالغ پرداختی به روحانیون از سال ۱۸۵۰ تا کنون در بایگانی دولت انگلیس موجود است. موقوفه اود در سال ۱۸۵۰ میلادی مطابق با ۱۲۶۶ هجری دایر شده بود. هرچند که در افواه شایع بود که

موقوفه‌ی هند به «اود فرمانروای لکنهور» تعلق دارد، ولی در حقیقت واقف، خود دولت فخمیه‌ی انگلیس بود و برای آرامش خاطر شریعتمداران کلاهی شرعی تحت عنوان موقوفه‌ی اود ساخته بودند و مبلغی پول به نام سپرده ثابت در بانک دولتی انگلیس در لندن به امانت گذارده شده بود، تا از سود آن، همه‌ساله مبالغ کثیری به اسم موقوفه اود در بین روحانیون و طلاب عتبات عالیات و مأمورین خود تقسیم نمایند.

من در اینجا به خاطر دوری از اطاله کلام تنها به یکی از اعترافات مأمورین عالی‌رتبه وزارت خارجه انگلیس اشاره می‌کنم، سر آرتور هاردینگ وزیرمختار انگلیس بین سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۶ (۱۳۱۹ تا ۱۳۲۴) هجری قمری در ایران. وی در کتاب معروف خود به نام «یک دیپلمات در شرق» می‌نویسد: «اختیار تقسیم وجوه "موقوفه‌ی اود" هند در دست من، مانند اهرمی بود که با آن می‌توانستم، همه‌چیز را در بین‌النهرین و ایران بلند کنم و هر مشکل را حل و تصفیه نمایم...» خان ملک ساسانی در کتاب «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» مشاهدات خود را از صف‌های طولانی ملّایان در پشت در سفارت انگلیس در عراق و دیگر نقاط بیان می‌کند که چگونه برای دریافت وجه نقد در انتظار ایستاده‌اند. خوانندگان را به این کتاب مراجعه می‌دهم. برای اطلاعات بیشتر در این مورد، مراجعه کنید به این منابع: «تاریخ روابط ایران و انگلیس» تألیف محمود محمود ۸ جلد. «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» تألیف خان ملک ساسانی. «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران» تألیف اسماعیل راین. «توطئه‌گران» مقاله‌ی هشتم از بهرام چوبینه.

بد نیست از کتاب «بازی شیطان» تألیف رابرت درایفوس، ترجمه فریدون گیلانی اشاره‌ای بنماییم. این کتاب به روابط آمریکائیان و انگلیسی‌ها با ملّایان و سازمان‌های اسلامی در خاورمیانه، مطالبی بسیار خواندنی و مستندی را افشاء می‌کند. مطالعه‌ی این کتاب جنجالی می‌تواند دلایل موجودیت جمهوری اسلامی را بیش‌ازپیش برای ایرانیان روشن نماید.

علّت اینکه ملّایان درگذشته بهائیان را سرسپرده‌ی روس و یا انگلیس و اخیراً آمریکا و اسرائیل معرفی می‌کنند، این است که سال‌های طولانی مزدوری بیگانگان را کرده و می‌کنند. به روابط آیت‌الله خمینی با بیگانگان در نوفل شاتو احتیاجی نیست اشاره‌ای کنم. فیلم، تصاویر و اسناد و مدارک آن منتشر شده است. ملّایان در این قضیه‌ی متّهم کردن دیگران به جاسوسی و مزدوری، قیاس به نفس می‌کنند.

۴- کاشان در حاشیه‌ی کویر، یکی از شهرهای باستانی و از اولین مراکز تشکیل تمدّن انسانی بوده است. در تپّه‌های سیلک کاشان، سابقه حضور ایرانیان در این منطقه به هفت هزار و پانصد سال پیش می‌رسد. در کاشان و هم‌چنین اصفهان و همدان از دیرترین ایّام، ایرانیان یهودی زندگی می‌کردند و در بعضی از این نواحی اکثریت ساکنین آن یهودی بودند. با یورش تازیان تازه‌مسلمان، کاشان به‌مانند سراسر ایران به ویرانی و تباهی گرفتار شد. کاشان به سبب خرابی و زلزله‌های متوالی و نزدیکی این شهر به کویر مکانی مطمئن برای زندگی ایرانیان نبود. امّا مکان مناسبی برای فرار از شر متشرعین، و زندگی و طبیعتاً رشد گوناگونی اقوام و همزیستی عقاید دینی بود. تا اواخر قرن نهم هجری در این شهر

زرتشتیان، یهودیان و سَنّیان باهم زندگی می‌کردند. به قول مؤلف ناشناس کتاب «حدودالعالم» در کاشان افزون بر «دبیران و ادیبان ... اندر وی [کاشان] کژدم بسیار خیزد»، و عدّه‌ای از علویان که از دیگر سرزمین‌های اسلامی رانده شده بودند، آرام‌آرام به این شهر دورافتاده و ویران روی آوردند و بر «کژدم‌های» بومی افزوده شدند. یاقوت حموی در معجم البلدان می‌نویسد: «عدّه‌ای از علویان ساکن کاشان منتظرند که صبح فردا قائم آنان ظهور کند و در هر طلوع [خورشید] مسلّح سوار اسب به خارج از شهر می‌روند و متأسّف، [دلگیر از ادامه‌ی غیبت و عدم ظهور قائم دوباره دست از پا درازتر به خانه‌های خود] برمی‌گردند.»

در ۱۲۶۰ هجری بنا به گفته و اعتقاد بابیان و بهائیان بالاخره «قائم» ظهور کرد و به فتوای ملّایان که در انتظار ظهورش بودند، در تبریز تیرباران شد. عدّه‌ای از روحانیون بزرگ و سرشناس کاشان، آران، قمصر، میمه، نطنز و نراق به خیل مؤمنین و طرفداران باب و بها پیوستند. از این زمان تاکنون بابیان، و در یک‌صد سال اخیر بهائیان کاشان، در هر زمان که حکومت مرکزی با کنایه و اشاره‌ای، موافقت خود را نشان داده، بی‌رحمانه و بدون پیگیری دولت و مراجع قانونی، سرکوب و کشتار آنان انجام گرفته است.

با هجوم متّفقین در ۱۹۴۱ به ایران و خروج رضاشاه و شروع پادشاهی محمّدرضاشاه و نابسامانی‌های سیاسی و اجتماعی و پیامدهای جنگ سرد در ایران، کاشان دوباره عرصه‌ی ماجراجویان و «کژدم‌های» داخلی و خارجی گردید. در قبل نوشتیم که پس از خروج اجباری رضاشاه از ایران، رضاشاه زدایی از اصول برنامه‌های جنگ سرد در ایران بود. توجّه داشته باشیم که در زمان

رضاشاه بدون چشم‌پوشی و انتقاد منطقی و علمی بر روش دیکتاتوری او، طبقه متوسط جدیدی با گرایش‌های متغییری به وجود آمد و کارهای اصلاحی وسیعی انجام گرفت که با همه‌ی بحث‌هایی که در پیرامون نحوه‌ی ایجاد آن هنوز وجود دارد و این بحث‌ها لازم و هم‌چنان ناگزیر و بایسته است، تغییراتی بنیادی در ایران به وجود آورد که هنوز هم پس از یک انقلاب ارتجاعی و خونین و سی سال خونریزی مستمر و مداوم دستگاه مخوف «ولایت‌فقیه» در ایران، مبانی آن، پابرجا و روزبه‌روز در مفکره‌ی ایرانی استحکام بیشتری یافته است. با ایجاد اصلاحات رضاشاهی، ایران از قرون وسطا وداع گفت و گام به دنیای نو و عصر جدید گذاشت.

تمرکز قدرت دولت، آرام کردن قبایل سرکش و شورشی، محدود کردن قدرت روحانیت، کشف حجاب، تغییر لباس مردان، لغو القاب اشرافی، اجرای نظام سربازگیری، تضعیف قدرت‌های فئودال، تأسیس مدارس ملی و تعلیم اجباری، تأسیس دانشگاه، تأسیس دادگستری با قوانین مدون و امروزی، تأسیس وزارت فرهنگ، دارائی و امور خارجه و چند وزارت خانه دیگر، به کار انداختن راه‌آهن سراسری ایران از عوارض قند و شکر و چای و تریاک، تأسیس صنایع کوچک در تهران و شهرستان‌ها، همه‌ی این‌ها هنوز پابرجا و مبانی تباهی‌ناپذیر برای ایجاد یک دمکراسی پارلمانی در ایران آینده است. گرچه می‌توان رضاشاه را به خاطر پایمال کردن قانون اساسی مشروطه، منع فعالیت احزاب سیاسی، اقدامات قهرآمیز به منظور اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، قتل انگشت‌شمار مخالفین و گردآوری ثروت سرزنش و نکوهش کرد، ولی باید اعتراف کرد که نسل امروز به‌آسانی قادر به درک دوره‌ی پادشاهی رضاشاه نیست و بنابراین نمی‌تواند

درباره‌ی آن دوره داوری بی‌طرف باشد. اوضاع پراشوب و هرج‌ومرجی که منجر به قدرت رسیدن رضاشاه شد و به دیکتاتوری وی انجامید، بازتاب قرن‌ها حکومت استبدادی شاهان و ملایان در ایران بود. دوران مشروطیت، تازه آغاز گردیده بود و کمتر کسی از اصول آن آگاه و در فکر اجرای قوانین آن بود. اگر به‌جای رضاشاه کس دیگری به قدرت رسیده بود، بی‌تردید راه او را می‌رفت و چاره‌ای جز اعمال قدرت نداشت...

به‌هرروی پس از خروج رضاشاه از ایران، نوکران و جیره‌بگیران استعمار که سال‌ها روابط تنگاتنگی با دول استعماری داشتند، در لباس روحانیت به دستور اربابان خود وارد ایران شدند. سپاه جهل در شهرهای نجف، کربلا، کاظمین و بغداد قبلاً آرایش یافته و آزمایش خود را داده و این بار مأموریت دیگری گرفته بود. آیت‌الله حسین بروجردی ساکن قم شد و مرجع شیعیان گردید. هم‌زمان با ورود وی به قم، در تهران و سپس در دیگر شهرهای ایران سازمان‌ها و جمعیت‌های مختلفی با پساوند اسلامی چون قارچ کلاغ در هر مزبله‌ای شروع به کار کرد. آیت‌الله حسین بروجردی با سهم امام و کمک مالی و معنوی دولت، تمامی این تشکل‌های اسلامی را پشتیبانی می‌کرد، هرچند که زیرکانه از برخی از این سازمان‌ها، به‌ظاهر خود را بری‌الذمه و بی‌زار نشان می‌داد.

لازم به تکرار نیست که مبارزه و نابودی جامعه‌ی بهائی ایران یکی از اهداف این سازمان‌ها و جمعیت‌ها بود. پس اعجاب‌انگیز نیست که در شهر کاشان، شهری که در آن از آغاز تولد باییت و آنگاه بهائیت، «انجمن تبلیغات اسلامی» و سازمان تروریستی و خوفناک «فدائیان اسلام» و «هیئت دعاء اسلامی» با پشتیبانی آیت‌الله حسین بروجردی و نهادهای دولتی تأسیس گردیدند. آیت‌الله بروجردی

طلبه‌های خود را با پشتیبانی مالی حوزه‌ی قم به سراسر ایران، برای مبارزه با بهائیان گسیل می‌داشت و از آنان می‌خواست که در بالای منابر مردم عوام را علیه بهائیان تحریک و به شورش وادارند. وی آخوندی به نام تربتی که احتمالاً کاشی زاده بود را روانه کاشان کرد. آخوند تربتی به شهادت ساکنین کاشان مردی «مفتن، وقیح‌اللسان و در ایقاد آتش فتنه و فساد» ماهر بود. وی در کاشان و دهات و قصبه‌های اطراف این شهر بارها به منبر می‌رفت و به «تعصبات مذهبی دامن زده و آتش‌ها برافروخته» و بعد پا به فرار گذاشته بود. آخوند تربتی به کمک بلندگوهای نیرومند که بیشتر شهر را زیر پوشش داشت، به‌طور روشن و صریح، بنای زشت‌گوئی، کینه‌ورزی نسبت به بهائیان گذارد. اخلاقشان را فاسد خواند، خونشان را حلال دانست و آنچه در توانائی و قدرت داشت، در فریب مردم عامی و خرافاتی کوتاهی نکرد.

هم‌زمان با فعّالیّت‌های آخوند تربتی، شیخ محمّد خالصی‌زاده فرزند آیت‌الله محمّد مهدی خالصی که در کاظمین سکونت داشت، وارد کاشان شد. او اصولاً از جوانی افزون بر تحصیل علوم دینی، هوای کارهای سیاسی در سر داشت، پس از خروج رضاشاه وارد ایران شد. برای گمراه و منحرف کردن عوام، انگلیسی‌ها او را به‌ظاهر از توسیرکان بیرون راندند و به کاشان فرستادند. وی در کاشان به فعّالیّت‌های مذهبی فراوان دست زد و مدارس علمیه را احیا کرد. وی تعداد زیادی از نسل جوان را که شیفته‌ی مذهب بودند، متشکل کرد و وارد فعّالیّت‌های دینی - سیاسی کرد. برخی از اینان طلاب جوانی بودند که در جریان فعّالیّت فدائیان اسلام و مبارزه علیه بهائیان شرکت فعّال داشتند. خالصی‌زاده به‌طور دائم در سراسر ایران در سفر بود. در برخی از شهرها خانه‌ای داشت و گاهی مدّت زمانی

در آن شهر رحل اقامت می‌گسترد. احتمالاً شغل اسامی او جمع‌آوری خبر و اطلاعات برای انگلیس‌ها بود. او غیرآزان شغل مشخصی نداشت و بدون مستمری، سفرهای متوالی و کرایه‌خانه‌های آن‌چنانی امکان‌پذیر نمی‌توانست باشد. به همین خاطر دیگر ملایانی که چنین درآمدی نداشتند، به او به کنایه لقب «مخلوط‌زاده» داده بودند. وی مخصوصاً به شهرهایی که بهائیان تجمعی داشتند سفر می‌کرد و مردم عوام و خرافاتی را علیه بهائیان به آزار و قتل آنان تشویق و ترغیب می‌نمود. وی سفرهایی به یزد کرد. «اصولاً خالصی‌زاده در تحریک طلاب جوان و فعال کردن آنان جدیت خاصی داشت و از جاذبه زیادی برخوردار بود. به نوشته‌ی برخی از منابع، وی در این شهر [یزد] در فعال کردن حوزه‌های علمیه، بازگرداندن موقوفات، تدریس و مبارزه بر ضدّ بهائیان و شیخیه تلاش می‌کرد».

در کاشان بنا بر شهادت شاهدین عینی: «خالصی‌زاده مرتباً به کاشان سفر می‌کرد و در بالای منبر صریحاً مردم متعصب و خوش‌باور را برای ریختن به منازل و دکانین بهائیان و غارت و قتل آنان و سوزاندن درب منازل ایشان تشویق می‌نمود و این قبیل اعمال را برای مسلمین ثوابی عظیم می‌دانست و حتی در موقعی در بالای منبر گفت: "دکتر برجیس را که رئیس بابی‌هاست از مطب بیرون بیاورید و بکشید. او کافر است و خدانشناس است، او بابی نجس است".» به این شکل نطفه‌ی توطئه قتل وحشیانه‌ی دکتر سلیمان برجیس بسته شد. آزار بهائیان از دهات و قصبات کاشان آغاز شد. درخت‌های باغ‌های بهائیان را شبانه می‌بریدند، گوسفندان آنان را می‌زدیدند و احتمالاً در شب‌های عزاداری قربانی کرده و به حلق خلق مؤمن مسلمان می‌چپاندند. خرمن مزارع بهائیان را آتش

می‌زدند و با غصب باغ و خانه، آنان را آواره می‌ساختند. هر چند روز یکبار مردمی که زندگانی خود را از دست داده بودند، برای شکایت و پناهجویی به کاشان رو می‌آوردند. محفل بهائیان کاشان که ریاستش را دکتر برجیس داشت، نامه‌ای به رئیس شهربانی، سرگرد فاطمی می‌نویسد و در آن شرح مظالمی که بر بهائیان رفته بود و عواقب خطرناکی که این‌گونه فعالیت‌ها و سخنرانی‌ها برای جامعه بهائی در برداشت، هشدار می‌دهد. رئیس شهربانی سرگرد فاطمی در جواب آورنده‌ی نامه می‌گوید: "مطمئن باشید طوری نخواهد شد". شگفت‌انگیز آنکه ساعتی بعد از این ملاقات‌ها، علی نراقی رئیس آگاهی شهربانی هم‌دست خود را نزد بهائیان می‌فرستد و به آن‌ها پیغام می‌دهد که: "بی‌جهت به شهربانی مراجعه نکنید، زیرا نمی‌توانیم مردم را از انجام شعائر مذهبی خود ممنوع نماییم." درست همان کاری که اکنون در سراسر ایران، مزدوران جمهوری اسلامی انجام می‌دهند.

بهائیان ماجرای همکاری رئیس شهربانی و رئیس آگاهی کاشان را با آخوند تربتی و خالصی‌زاده طی نامه‌ای به اطلاع سرلشکر زاهدی رئیس شهربانی کل کشور می‌رسانند. در این نامه موارد متعددی از همکاری و هم‌دستی سرگرد فاطمی و علی نراقی با ملّایان را بیان و گوشزد می‌کنند که دلایلی در دست دارند که رئیس شهربانی و رئیس آگاهی کاشان اینان را به ضدّیت با بهائیان تشویق و آنان را به مساعدت و همراهی مأمورین شهربانی امیدوار می‌سازند. سرلشکر فضل‌الله زاهدی نه‌تنها اعتنائی به این گزارش‌ها نمی‌کند، بلکه عملاً دست مأمورین شهربانی را در همه‌ی شهرها باز گذاشته بود، تا آنچه که ملّایان می‌خواهند، انجام دهند. سرلشکر زاهدی پس از کودتای ۲۸ مرداد مجتبی نواب صفوی رهبر

سازمان تروریستی فدائیان اسلام را با پاسپورت دیپلماتیک و با خرج دولت روانه‌ی کنفرانس اسلامی کرد. و این بخشی از پاداشی بود که کودتاچیان به خاطر پشتیبانی «جمعیت فدائیان اسلام» از کودتا، به آن‌ها دادند.

فعالیت ملّیان در شهر کاشان روزبه‌روز وسعت گرفت و فضای رعب و وحشت همه‌جا حاکم شد. در شهر شایع بود که جان «رئیس بایان دکتر برجیس» درخطر است. اما سرنوشت میل داشت از او که طیبی نیکوکار و نیکنام بود قهرمان بسازد. او با شکیبایی در انتظار دریافت حکم تقدیر بود. دوستانش به او هشدار می‌دادند، تا شاید شهر کاشان را که به قول محمدتقی دامغانی «بیغوله‌ی سالوسان و ریاکاران» بود، ترک نماید. دکتر برجیس به این سرخوش و دلشاد بود که سرنوشت تاج "شهادت" بر سر او نخواهد گذاشت.

هرگاه که او به عیادت بیماران مسلمانش، سوار بر اسب در کوچه و خیابان شهر دیده می‌شد، معاندین به‌سوی او سنگ پرتاب می‌کردند و لب به دشنام و تهدیدش می‌گشودند. او را به باد ناسزا می‌گرفتند که چرا بایی بر اسب سوار شده است. اما او خود را زندانی نادانان نمی‌کرد و با شکیبایی و با دقتی که از وجدانی بصیر مایه می‌گرفت، به راه خود ادامه می‌داد. سرانجام «پدرخوانده» مافیای جهل، شبانه اسب او را در طویله‌ی خانه‌اش سرپریدند. اما او ترس به خود راه نداد و بی‌اعتنا به دیوزدگی دشمنان، پیاده به عیادت بیماران خود رفت و یا بیماران فقیر را در مطب خود درمان کرد.

به پایان کار نزدیک می‌شویم. فتوای قتل صادر می‌شود و عاملین قتل انتخاب و آموزش می‌بینند، تا پس از قتل چه کنند و چه بگویند. پنج‌شنبه‌شب در خانه‌ی رسول‌زاده گردآمده و طبق رسم فدائیان اسلام به قرآن‌خوانی مشغول می‌شوند

و در آخر با قرآن برای اجرای قتل در روز بعد استخاره می‌کنند. ظاهراً استخاره برای قتل یک طبیب نیکوکار و انسان دوست خوب آمده است. روز بعد جمعه ۱۴ بهمن ۱۳۲۸، دو نفر از قاتلین به مطب دکتر برجیس می‌روند و بنای زاری و التماس می‌گذارند، تا برای درمان پیرزنی که حالش وخیم است، همراه آنان برود. احتمالاً دکتر سلیمان برجیس در مسیر راه مانند یک قهرمان نیکوکاری رفتار کرد و وقتی که او را به قربانگاه می‌بردند، تنها از یک چیز هراس داشت که نکند به بالین بیمارش دیر برسد. قاتلین او را به نزدیکی خانه‌ای می‌کشاند که در آنجا بساط روضه‌ی امام حسین برپا است. خبر به سردسته قاتلین می‌رسد و با چند جنایتکار دیگر جلسه‌ی روضه را ترک می‌کنند و گرداگرد تنها طبیب شهر را می‌گیرند و از او می‌خواهند که به جلسه روضه وارد شود. آن‌ها می‌خواستند این شوریده‌حال را به تبری از بهائیت مجبور کنند. دکتر برجیس پی به مکاری و حيله‌گری آنان می‌برد و راه بازگشت پیش می‌گیرد. چهره این مرد خیرخواه و طبیب بی‌چیزان و فقیران به اندیشه می‌نشیند. دیگر دیر است و چاره‌ای نیست به استقبال مرگ می‌رود و حکم سرنوشت را تمکین می‌کند. مهاجمین به او حمله می‌کنند و با مشت و لگد و سنگ و چاقو به جان او می‌افتند.

کشمکش ادامه پیدا می‌کند و به نزدیکی در خانه‌ای که باز بوده، می‌رسند. دکتر برجیس خون‌آلود و مضروب را به داخل خانه هل می‌دهند و درحالی‌که با ضربات چاقو پیکرش را شرحه کرده‌اند، جسد بی‌جان او را به صحن خانه پرتاب می‌کنند. خون چشمان قاتلین را تیره‌وتار کرده و چون گرگان درنده و گرسنه بر سر و روی او می‌افتند. سرانجام سردسته جنایتکاران محمد رسول‌زاده با چاقو

روی جسد دکتر برجیس می‌نشیند و رگ گردن او را قطع می‌کند. سپس رگ دست‌های او را می‌برد. جسد پاره‌پاره شده‌ی دکتر برجیس را رها می‌کنند و لاشه‌ی خونین خود را با عربده «لااله الاالله» از قتلگاه بیرون می‌کشند و دست‌های پلید و تبه‌کار خود را با برف‌های گوشه راه پاک می‌کنند. رسول‌زاده سال‌ها سربلند بود که تنها طبیب شهر را شرحه شرحه کرده است. دوران خودنمایی کفتاران فرا رسید و سال‌ها بعد احمد امامی به هم‌چشمی رسول‌زاده بر می‌خیزد و کنایه‌آمیز شرح می‌دهد که: «بی‌جهت افتخار قتل دکتر برجیس را به رسول‌زاده داده‌اند، چون او جز کارد کوچک، سلاح دیگری نداشت که پس از چند ضربه کج و بی‌ثمر شد، ولی در دست من یک خنجر شیرخان بود و این من بودم که رگ گردن دکتر برجیس را بریدم.»

روزگار غربی است که مؤمنین مسلمان، ساطور در دست دارند. عامه چون گله‌ای به دنبال قاتلین به سوی شهربانی کاشان روان می‌شوند. مست خون، فریاد می‌زنند: «ما یک بهائی را کشتیم» قاتلین وارد شهربانی می‌شوند و یک‌راست به اتاق هم‌دست خود رئیس شهربانی می‌روند و اعتراف می‌کنند: «به تکلیف شرعی خود عمل کرده و رئیس فرقه‌ی ضالّه‌ی بهائیت کاشان را به دیار عدم فرستادیم. ما از فدائیان اسلام هستیم.» چند ماه بعد در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا در دادگستری کشور مشروطه ایران به تاریخ ۲۶ شهریور ۱۳۲۹ قاتلین که آزادانه اعتراف به قتل کرده بودند، همگی تبرئه و آزاد شدند.

من همیشه به انسان‌هایی که از معرکه پلید جنگ نمی‌گیرند احترام گذاشته و آنان را ستایش کرده‌ام، انسان‌هایی که به‌ظاهر بسیار شکننده هستند، اما در هنگامه روزگار ایستادگی قهرمانانه‌ای نشان داده‌اند. من از به خاک افتادن

قهرمانان احساس شادی نمی‌کنم. دکتر سلیمان برجیس، تنها قهرمان بهائیان نشد، بلکه برای همه‌ی ایرانیان غیربهای و دگرانیشان که آرزوی کشوری متجدد و مترقی داشتند، قهرمان گردید.

سلیمان برجیس در خانواده‌ای بهائی به دنیا آمده بود. پدر او اما از یک اقلیت یهودی به عرصه‌ی اقلیتی دیگر، که در نظر عامه به مراتب از یهودی بودن خطرناکتر بود، قدم گذارده بود. گمان می‌رود که برای او اقلیت یا اکثریت معنا و مفهوم چندانی نداشت. دل خوش بود که کنجکاو و اشتیاق به حقیقت‌جوئی را فدای دگرگونی در روزمرگی‌های زندگی کرده است. انسان باید شوریده‌حال باشد که بیم اقلیت بودن را، به خود راه ندهد، آن‌هم در کشوری که هیچ ترخی بر اقلیت‌ها نشان نداده و نمی‌دهد، بهائی گردد.

در آن ایام، پس از پایان محاکمه و آزادی جنایتکاران، که شجاعت اخلاقی و فرهیختگی سیاسی به فراموشی سپرده شده بود و کمتر کسی دلیری بیان حقیقت را داشت، مدیر مسلمان و آزادیخواه روزنامه‌ی «جهان ما» در رابطه با قتل دکتر سلیمان برجیس، در کمال فرهیختگی و انسان‌دوستی چنین نوشت:

«پابند بودن به اصول حق و عدالت، برابری و یکسانی همه‌ی مردم در مقابل قانون، وجود یک دستگاه دادگستری بی‌غرض و استوار که عملاً با حفظ استقلال خویش در برابر نفوذهای نامشروع و یا قضاوت‌های بی‌غرضانه خود اطمینان و احترام مردم را نسبت به خویش جلب کرده باشد، این‌ها یکی از مظاهر برجسته یک جامعه‌ی مترقی و آزادی‌خواه است که متأسفانه کشور ما به کلی فاقد آن است... دستگاهی که بی‌گناهی را محکوم می‌کند، گناهکار را تبرئه

می‌نماید ... از زیر بار وظایف خود شانه خالی می‌کند ... دستگاهی که در صحن دادگاه آن، روز روشن یکی از برجسته‌ترین قضات و وکلای دادگستری را قطعه‌قطعه می‌کنند و در عوض مجرمین را تبرئه می‌کنند ... تعجّبی نیست که هر دم از این دستگاه حق‌کش نفوذپرور، رسوایی تازه‌ای برمی‌خیزد و داستانی بر داستان‌های گذشته اضافه می‌شود. داستان محاکمه‌ی قاتلین دکتر برجیس تازه‌ترین برگی است که بر این کتاب رسوایی افزوده شده است. همه‌کس داستان اسفانگیز قطعه‌قطعه کردن یکی از اتباع این کشور، یک فردی که حق زندگی در این کشور داشته است، داستانی که در روزنامه‌های هیئت حاکمه با آب‌وتاب شرح داده شده بود، به یاد دارد. همه‌کس نیز حکم دادگاه و تظاهرات چند روز اخیر را دیده و شنیده است. بی‌شک هر بیننده‌ی باوجدان پس از مقایسه نمی‌تواند جز نفرت نسبت به این دستگاه دادگستری احساس دیگری داشته باشد. هر انسان باوجدانی می‌اندیشد که این قضیه از دو شق خارج نیست: یک احتمال این است که فرض کنیم، متّهمین حاضر بی‌گناه بوده و حکم تبرئه به حق بوده است و در این حالت این سؤال پیش می‌آید که این چه دستگاهی است که بی‌گناهان را بدون دلیل به زندان و دادگاه می‌کشد و گرفتار فقر و مسکنت می‌کند. مهم‌تر از آن سؤال این سؤال دیگر که پس قاتلین حقیقی کجا هستند، زیرا گویا نتوانستند منکر این حقیقت آشکار شوند که طبیبی را کشته و مثله کرده‌اند! آیا کافی است که متّهمین را تبرئه کنند و یا دادگستری برای این است که مجرمین واقعی را دستگیر کرده و به مجازات برساند؟ احتمال دوم این است که دستگاه دادگستری مانند موارد متعدّد دیگر، این بار نیز تحت نفوذ قرار گرفته و براءت گناهکاران را صادر کرده باشد به خصوص انسان هنگامی که آن تظاهرات

و حشم‌کشی‌های روزهای اوّل و این گاوکشی‌ها و دسته راه انداختن‌ها و مهمانی کردن‌های پس از رأی را مشاهده می‌کند، این احتمال برای او قوی‌تر می‌گردد. زیرا نمی‌توان تصوّر کرد که این حشم‌کشی‌ها و گاوکشی‌ها صرفاً از لحاظ بی‌گناهی متّهمین بوده است. چه، متّهمین بی‌گناهی که حتی پای دار هم رفته‌اند در این دادگستری زیاد بوده‌اند و در هیچ مورد جز محاکمه حاضر و دادرسی قاتلین مرحوم کسروی چنین تظاهراتی سابقه نداشته است!

قضیه‌ی قتل دکتر برجیس صرف‌نظر از اصل جنایت، دارای دو جنبه‌ی اجتماعی بسیار مهم است. نخست اینکه با حقوق اقلیّت‌ها در کشور ما ارتباط دارد... در روزگاری که منشور ملل متّفق، آزادی و برابری نژادها و مذاهب و حفظ حقوق اقلیّت‌ها را سرلوحه‌ی خویش قرار داده است، برای هر ایرانی شرافتمند که خواهان سربلندی کشور خویش در میان ملل جهان است، بسیار جای تأسّف است که این‌گونه حقوق و زندگی اقلیّت را در این کشور دستخوش تعرّض مشاهده کند. هر ایرانی بشردوست وقتی که مشاهده می‌کند، وزارت فرهنگ دستور تهیه‌ی صورت کارمندان اقلیّت را می‌دهد، تا آن‌ها را محدودتر سازد، هنگامی که می‌بیند، بعضی جرایم می‌نویسند دستور داده‌شده است دانش‌آموزان اقلیّت را به مدارس نپذیرند، وقتی که تشویق و تحریک احساسات دشمنی نژادی را در میان بعضی دسته‌های سیاسی می‌نگرد، حق دارد که از رأی کذائی این دادگاه بر خود بلرزد و قلباً احساس تنفّر کند.

جنبه‌ی دیگر آن است که با نشر و توسعه‌ی تعدّیات خرافاتی وابسته است و گمان می‌کنیم، هیچ ایرانی شرافتمندی حاضر نباشد، با رجّاله‌بازی و گاوکشی و قمه‌کشی خون یکی از اتباع این کشور هر که و هر چه باشد، پامال شود. اگر

قرار باشد، هرروز مشتی رجّاله به اسمی و عنوانی بریزند و فردی را قطعه‌قطعه کنند و دادگاه قانونی نیز از ترس یا در نتیجه‌ی تهدید، یا در اثر سفارش‌ها و سیاست‌بازی‌های خاص، آن خون را پایمال کند دیگر برای هیچ فردی از افراد این کشور امنیتی وجود نخواهد داشت! دیگر این دستگاه عریض و طویل تأمینیه و دادگستری به چه درد می‌خورد؟ به‌هرحال این قضیه یک اعلام‌خطری به تمام مردمان ترقّی‌خواه ایران است و هیچ ایرانی شرافتمندی نباید در برابر آن ساکت بنشیند. به‌خصوص مطبوعات پیشرو نباید این موضوع اصولی را به سکوت برگزار کنند....»

مشکل ملّایان و مسلمانان متعصّب در این است که چگونه غریزه حیوانی عصر جاهلیت را با غریزه اجتماعی عصر جدید پیوند زنند.

برای آگاهی بیشتر در مورد فاجعه قتل دکتر سلیمان برجیس و کشتارهای سراسر تاریخ یک‌صدوشصت‌ساله‌ی دیانت بابی و بهائی مراجعه کنید به کتاب بسیار خواندنی و مستند «۱۶۰ سال مبارزه با دین بهائی» تألیف: بهمن نیک‌اندیش.

محمدتقی دامغانی، در کتاب خاطرات خود «جامه‌ی آلوده در آفتاب» علاوه بر شرح قتل فجیع دکتر برجیس، گزارش زیبایی از زندگی خود به یادگار گذاشته است.

پیرامون زندگی و فعالیت‌های شیخ محمد خالصی‌زاده مراجعه کنید به کتاب «خاطرات آیت‌الله خاتم یزدی» ص ۵۱ و ۵۲ و کتاب «جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران»، تألیف رسول جعفریان، چاپ ششم، ص ۱۱۶ تا ۱۱۸.

۵- «مصدّق در محکمه‌ی نظامی»، جلد دوّم، به کوشش جلیل بزرگمهر، چاپ نشر تاریخ ایران. چاپ خارج کشور از میلیون ایران - لندن، ۱۳۶۳، صفحه‌ی ۷. دفاعیات سرهنگ عباسقلی شاهقلی در جلسه‌ی پنجم شروع و تا جلسه‌ی هشتم دادگاه با بحث و پرسش و پاسخ پیرامون همان دفاعیات ادامه پیدا کرد. بر اساس کتاب منتشرشده، توسط جلیل بزرگمهر، متوجّه می‌شویم که رئیس دادگاه، تیمسار مقبلی و آزموده دادستان، به سرهنگ شاهقلی احترام فراوانی می‌گذاشتند و به دانش حقوقی او معترف بودند.

محمد علی موحد نویسنده‌ی کتاب «خواب آشفته‌ی نفت»، چاپ تهران ۱۳۸۴، در صفحه‌ی ۱۷۳ - ۱۷۴ به مهارت و از نظر حقوقی به دفاعیات عالمانه سرهنگ شاهقلی استناد می‌کند. من فرازهایی از دفاعیات سرهنگ شاهقلی در محکمه‌ی نظامی را از کتاب «مصدّق در محکمه‌ی نظامی» نقل می‌کنم:

«۱- عدم صلاحیت از لحاظ نوع اتّهام چون در این چندروزه به قدر کافی صحبت شده است و همچنین متن کیفرخواست هم موجود است، اتّهامات یک‌رشته اتّهامات سیاسی است که در قانون اساسی و متمّم آن با توجه به اصول ۷۲، ۷۴، ۷۹ معین گردیده است. عین آن اصول قانون اساسی خوانده می‌شود: اصل هفتاد و دوّم- منازعات راجعه به حقوق سیاسیه مربوطه به محاکم عدلیه است مگر در مواقعی که قانون استثنا نماید.

اصل هفتاد و چهارم- هیچ محکمه‌ای ممکن نیست منعقد گردد، مگر به حکم قانون.

اصل هفتاد و نهم- در مواد تقصیرات سیاسیه و مطبوعات هیئت منصفین در محاکم حاضر خواهند بود.

...اتهام متهم شماره‌ی ۱ جناب آقای دکتر مصدق این است که با داشتن مقام وزارت دفاع ملی و نخست‌وزیری، امر صادره را اجرا نفرموده‌اند، یعنی عنوان اتهام از ساعتی شروع می‌شود که شخص متهم با داشتن سمت نخست‌وزیری، بنا به فرض دادستان محترم مرتکب شده‌اند. یعنی امر شاهانه را فرض این است که یک نفر شخصی که نخست‌وزیر بود، اجرا نکرده است، نه شخص عادی. پس اتهام متوجه شخص نخست‌وزیر است و مرجع رسیدگی جایی است که به اتهامات وزرا رسیدگی می‌کند... اما به چه مناسبت می‌گویند ایشان اطاعت نکرده‌اند، از امری که شاه به نخست‌وزیر داده، یعنی اطاعت نکردن نخست‌وزیری را جرم می‌دانیم، نه یک شخص عادی را و باید درجایی که به اتهام نخست‌وزیرها می‌رسند، رسیدگی شود. پس جرمی که فرض شده و به متهمی نسبت داده شده که نخست‌وزیر بود، در صلاحیت دادگاه نظامی نیست. [آنگاه سرهنگ شاهقلی به کنایه به حدود اختیارات شاه می‌پردازد و می‌گوید:] "اصولاً مسئله‌ی اینکه آیا اعلیحضرت همایون شاهنشاهی حق صدور چنین امری را داشته‌اند یا خیر، در این دادگاه مورد بحث نیست. زیرا کدام یک از دادرسان معظم مأموریت دارند که به حدود و حقوق اعلیحضرت همایونی رسیدگی کنند؟ این کار ما نیست. مأموریت ما نیست. این مأموریت از وظایف حقوق اساسی و قانون اساسی است..." سرهنگ شاهقلی به این نکته هم اشاره کرد که: "تاریخ امریه عزل ۲۲ مرداد است، ولی در آن تاریخ هنوز نخست‌وزیر هم امریه را ندیده بود..."

چنانچه در بالا اشاره کردم: فرمان عزل در روز ۲۲ مرداد صادر شده ولی در نیمه‌شب ۲۵ مرداد به دست دکتر مصدق می‌رسد و درست چند ساعت بعد

شاه، بدون اطلاع نخست‌وزیر دکتر محمد مصدّق، از رامسر مستقیماً به بغداد پرواز کرده و سپس به رم می‌رود. مسافرت و خروج شاه از ایران، بدون اطلاع دولت در صبح ۲۵ مرداد به اطلاع مردم می‌رسد و روزنامه‌ها خبر فرار شاه را منتشر می‌کنند. مراجعه کنید به کتاب «خواب آشفته نفت» (از کودتای ۲۸ مرداد تا سقوط زاهدی) تألیف محمدعلی موحد، فصل ششم "بزرگ‌ترین محاکمه‌ی تاریخ ایران، مدافعات سرهنگ شاه‌قلی" صفحه ۱۷۳ تا ۱۸۲. و یا به کتاب «مصدّق در محکمه‌ی نظامی» جلد اول صفحه ۲۰۴ و ۲۰۵. به کوشش سرهنگ جلیل بزرگمهر.

گفتگو از دکتر محمد مصدّق است. پس چندان بی‌مناسبت نیست هشدارهای عبرت‌انگیز او را با یک خبرنگار بیگانه در اینجا بیاوریم. گفتگوی شادروان دکتر محمد مصدّق با آندره بریسو، خبرنگار فرانسوی در ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۱ انجام گرفته است.

مصدّق به من گفت، در مورد ملی کردن نفت رودرروی انگلیسی‌ها قرار گرفته است و گفتگوش با هریمن، رئیس‌جمهور آمریکا و جنگ سازمان‌های جاسوسی علیه ایران را پیش کشید.

پس از لحظاتی افزود: «من پیر شده‌ام. فکر نمی‌کنم به سن هشتاد برسم (در آن زمان ۷۱ ساله بود و ۸۷ سال عمر کرد). شاید هرگز نتوانم، به آنچه برای کشورم آرزو می‌کنم، جامه‌ی عمل بپوشانم، ولی مطمئنم دیگران خواهند آمد، که پس از من این کارها را به انجام خواهند رسانید. آن‌ها امپریالیست‌ها و شوروی‌ها را بیرون خواهند کرد. شاه را یا از بین می‌برند و یا اخراج می‌کنند. او با اینکه نرم‌خوست، آرزوی بزرگش این است که جای کورش را بگیرد و همه‌کاره‌ی

مملکت شود. فکر نمی‌کنم، حزب توده قادر به گرفتن و حفظ قدرت باشد. همین‌طور ارتش را توانا برای برخاستن و برپایی یک نظام دیکتاتوری نمی‌بینم. امیدوارم سرکرده‌های شیعه قصد جدی برای ورود به عرصه سیاست نداشته باشند. اگر چنین شود، ایران در آستانه‌ی وضعیت فاجعه‌آمیزی قرار خواهد گرفت که بدواً همسایگان ایران (عراق، سوریه و اردن) را در حالت جنگی با ما قرار می‌دهد. من واقعاً از این تشکیلات مذهبی هراس دارم. درست است که ما مسلمان هستیم، ولی درواقع عرب نیستیم و رودرروی سنی‌ها قرار داریم. بدین ترتیب تشکیلات آخوندهای شیعه با آن سلسله‌مراتب و امکانات، اگر به قدرت دست یابند، ما در داخل مواجه با انقلابی خونین خواهیم شد و در خارج باید نتایج جهاد علیه عراق و اردن و سوریه را تحمل کنیم. فکر نمی‌کنم مصر و حتی اسرائیل مداخله کنند. به‌هرحال اگر این فرض آخری تحقق پیدا کند، یک آیت‌اللهی وارد عرصه می‌شود و نهضتی ملامال از نفرت علیه غرب و حتی ضدّ یهود و در دشمنی با عرب‌های سنی راه خواهد انداخت و ای‌بسا که خیابان‌ها جای جسد و خون خواهد شد.

۶- محمدتقی فلسفی می‌نویسد: «در یکی از دهات یزد، بهائی‌ها چند نفر از مسلمان‌ها را قتل‌عام کردند. در آن باره هم آیت‌الله بروجردی اقدام نمودند که قاتلین محاکمه و مجازات شوند. این واقعه موجب شد که مردم به فکر کشتن سران بهائی بیفتند و از جمله دکتر برجیس یهودی بهائی شده را در کاشان کشتند. بهر حال فعالیت گسترده بهائی‌ها در سراسر کشور و بی‌توجهی دولت‌های وقت و شاه به مسئله بهائی‌ها، آیت‌الله بروجردی را بسیار ناراحت و متأثر ساخته بود،

به طوری که ایشان بعد از ماه رمضان سال ۱۳۳۳ شمسی نامه‌ای مرقوم فرمودند که: "شاه را ملاقات کنم و اعتراض و گله‌مندی معظم له از وضعیت بهائی‌ها را به اطلاع او برسانم." متن نامه [آیت‌الله بروجردی به فلسفی واعظ] چنین بود:

"بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. به عرض عالی می‌رساند، چندی قبل از آبادان مکتوبی از بعضی وکلا حقیر رسیده بود و اظهار داشته بودند که تقریباً اداره‌ی امور نفت آبادان با فرقه بهائیه شده. حقیر فراموش کردم، قضیه را به واسطه قضایای دیگری که پیش آمده که هر کدام از آن‌ها مهم و شایان توجه است، [به عرض شما برسانم]. دیروز مکتوب دیگری از بعضی وکلا حقیر نیز رسید که مؤید مکتوب اول بود. نمی‌دانم اوضاع ایران به کجا منجر خواهد شد؟ مثل آنکه اولیاء امور ایران در خواب عمیقی فرورفته‌اند که هیچ صدایی - هرچند مهیب باشد - آن‌ها را بیدار نمی‌کند. علی‌ای حال جنابعالی را لازم است مطلع کنم، شاید بشود در موقعی بعضی از اولیاء امور را بیدار کنید و متنبه کنید که قضایای این فرقه، کوچک نیست. عاقبت امور ایران را از این فرقه حقیر خیلی وخیم می‌بینم. به اندازه‌ای این‌ها در ادارات دولتی راه دارند و مسلط بر امور هستند که دادگستری جرئت اینکه یک نفر از این‌ها را که ثابت شده است، قاتل بودن او در ابرقوه پنج مسلمان بی‌گناه را، مجازات نمایند، ندارند و عجب آنکه مکتوبی محمّد شیروانی به من نوشته، آن را هم فرستادم، ملاحظه فرمایید و ببینید اوضاع ایران چیست و دادگستری ایران با چه دستی اداره می‌شود. نمی‌دانم با که باید صحبت کرد و با کدام ناقوس [ناقوس، زنگ بزرگ کلیسا] خوابیده‌ها را بیدار کرد. به هر تقدیر اگر صلاح دانستید، از دربار وقت بخواهید و مطالب را به عرض اعلیحضرت همایونی برسانید. اگرچه گمان ندارم اندک فایده‌ای مترتب

شود. به کَلِّ حقیق از اصلاحات این مملکت مأیوسم. والسَّلَام علیکم ورحمةالله و
برکاته، ۸ شوال ۱۳۷۳. حسین بروجردی.»

و انسان اعجاب می‌کند که چگونه امکان دارد یک «روحانی و مرجع عالی شیعه»
این چنین قسی‌القلب باشد و به دادخواهی یک دهقان دربند بی‌اعتنایی کند و
نامه او را برای یک واعظ درباری بفرستد. آیت‌الله بروجردی می‌توانست یک
حقوقدان مسلمان منصف به یزد بفرستد و از نزدیک ندبه‌های این پیرمرد
درمانده را بشنود. تا بلکه جلوی جنایت و قتل یک مسلمان بیچاره را بگیرد. اما
چنین نمی‌کند و به دروغ‌گویی و دسیسه علیه یک اقلیت کوچک دل‌خوش است.
مراجعه کنید به کتاب «خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی»، انتشارات
مرکز اسناد اسلامی، بهار ۱۳۸۲، چاپ چهارم، صفحه ۱۹۹.

محمدتقی فلسفی در فصل پنجم کتاب خاطراتش و همچنین دیگر آیات عظام و
روحانیون مشهور و هم‌زمان با آیت‌الله بروجردی، خاطراتی از اقدامات و
دشمنی‌های کینه‌توزانه‌ی خود، که به تشویق و ترغیب آیت‌الله بروجردی، علیه
بهائیان انجام داده‌اند، نقل کرده‌اند که در مکانی دیگر خواهم آورد. آیت‌الله
بروجردی و دستگاه مرجعیت او مرکز دسیسه‌ها و دشمنی‌ها علیه بهائیان و همه
دگراندیشان ایران بود.

bahramchoubine@hotmail.com

نوروز ۱۳۸۸ مارس ۲۰۰۹

جهت ابتیاع این کتاب از شرکت کتاب به آدرس زیر مراجعه فرمایید:

www.ketab.com